

یغما

سال بیست و نهم

شماره هفتم

مهرماه ۱۳۴۹

شعبان ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۵

فهرست مندرجات

صفحه :

استاد محیط طباطبائی :	هزارهٔ بیهقی	۲۸۵
دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه شیراز :	بوسه گاه	۲۹۲
دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه تهران :	پندشاعرانه	۲۹۳
دکتر ندوشن استاد دانشگاه تهران :	دیداری از افغانستان	۲۹۴
دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد :	به فرزندان ایران	۲۹۹
دکتر بحر العلومی استاد دانشگاه تهران :	یادداشت‌های فروزانفر	۳۰۰
عبدالحی حبیبی - استاد دانشگاه کابل :	در راه سمرقند	۳۰۳
استاد واجد شیرازی :	قصیده در ستایش سعدی	۳۰۴
محمد گلبن :	یادداشت‌های ملک الشعرای بهار	۳۰۶
دکتر محمد تقی مقتدری - وائیکان :	غزلی از تاگور	۳۱۱
دکتر باستانی استاد دانشگاه تهران :	هزارهٔ بیهقی	۳۱۲
خلیل سامانی «موج» :	سیرک	۳۱۹
شاعر ترک :	ستایش شاهنشاه آریامهر	۳۲۰
اقبال یغمائی :	مدرسهٔ دارالفنون	۳۲۲
همایون تیر به کار کرمانی :	سزاوار خوشبختی	۳۲۶
محمود حکیمی :	مرگه‌موریاک	۳۲۷
اقبال یغمائی :	- حجره نشینان بختیار	۳۲۹
	- برای کتاب‌خوانان - چند خبر فرهنگی	۳۳۴

یغما

سال بیست و نهم

شماره هفتم

مهرماه ۱۳۳۹

شعبان ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۵

فهرست مندرجات

صفحه :

استاد محیط طباطبائی :	هزاره بیهقی	۲۸۵
دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه شیراز :	بوسه گاه	۲۹۲
دکتر مهدی حمیدی استاد دانشگاه تهران :	پندشاعرانه	۲۹۳
دکتر ندوشن استاد دانشگاه تهران :	دیداری از افغانستان	۲۹۴
دکتر یوسفی استاد دانشگاه مشهد :	به فرزندان ایران	۲۹۹
دکتر بحر العلومی استاد دانشگاه تهران :	یادداشت های فروزانفر	۳۰۰
عبدالحی حبیبی - استاد دانشگاه کابل :	در راه سمرقند	۳۰۳
استاد واجد شیرازی :	قصیده در ستایش سعدی	۳۰۴
محمد گلین :	یادداشت های ملك الشعرابهار	۳۰۶
دکتر محمد تقی مقتدری - وائیکان :	غزلی از تاگور	۳۱۱
دکتر باستانی استاد دانشگاه تهران :	هزاره بیهقی	۳۱۲
خلیل سامانی «موج» :	سیرك	۳۱۹
شاعر ترك :	ستایش شاهنشاه آریامهر	۳۲۰
اقبال یغمائی :	مدرسه دارالقنون	۳۲۲
همایون تجربه کار کرمانی :	سزاوار خوشبختی	۳۲۶
محمود حکیمی :	مرگ موریاك	۳۲۷
اقبال یغمائی :	حجره نشینان بختیار	۳۲۹
	- برای کتاب خوانان - چند خبر فرهنگی	۳۳۴

جوایز بلیطهای اعانه‌ماکی

مخصوص ۴ آبان



جایزه قهرمانان شانس

۷ دستگاه پیکان ۴۹

۷ خم خسروی پرازاسکناس

جایزه ممتاز

۳۰۰ هزار تومان



فرعه‌کشی ۶ آبان

یغنا

شماره مسلسل ۲۶۵

سال بیست و سوم

مهر ماه ۱۳۴۹

شماره هفتم

استاد محیط طباطبائی

هزاره میلاد ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی که به مناسبت انقضای هزار و اندی سال قمری از تاریخ تولد او این ایام در دانشگاه مشهد اجتماعی از معلمین مدارس عالیّه تهران و مشهد برای بزرگداشت یادبود او گرد آمده و کنگره‌ای برپا کرده اند یکی از چهره‌های جاذب و جالب تاریخ و ادبیات کشورما محسوب میشود .

این نویسنده تاریخ عصر غزنوی که از دوران غلبه مغول ببعد متدرجاً از درجه شهرت او کاسته شد چنانکه به روزگار صفویان تقریباً از فراموش شدگان عالم ادب به شمار میرفت در صده سیزدهم هجری باریک‌مورد توجه تاریخ دانان و سخن شناسان واقع شد و قسمت بازمانده از تاریخ ناصری او بر بساط مطالعه و بحث و انتشار قرار گرفت .

در نهضتی که از آغاز صده سیزدهم برای احیای سبک و اسلوب شیوای فارسی در عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بوجود آمده بود قسمت بازمانده از تاریخ او که مشتمل بر مقداری از اشعار رودکی و دقیقی و لبیبی و ابوحنیفه اسکافی و نکاتی جالب در باره زندگانی برخی از شعرای عهد مسعود و محمود غزنوی بود از مدارك درجه اول برای تدوین تذکره سخنوران و دیوان شعرای قدیم شناخته شد ولی توجه شعرا و ادبا به جنبه ادبی این اثر نیمه فراموش شده بیهقی ، کسانی را که در راه تحول اسلوب تاریخ نگاری افتاده بودند متوجه به کیفیت تاریخی کتاب او کرد و در نتیجه ابوالفضل بیهقی که از صده دهم تا سیزدهم تنها در پیش تاریخ نویسان سرزمین هند

معروفیتی داشت در آغاز سده چهاردهم مورد اقبال فضلا و ادبای ایران قرار گرفت. چنانکه مرحوم سیداحمدادیب پیشاوری از فضلا و شعرای مهاجر از پیشاور به تهران، تصحیح و تعلیق چاپ دوم کتاب او را که مورد علاقه رجال ادب دوست ایران قرار گرفته بود برعهده گرفت. انتشار چاپ سنگی تهران از تاریخ ناصری با تصحیح و حواشی مرحوم ادیب زیر نام تاریخ بیهقی این اثر را در دسترس عمومی قرارداد و مطالعه و تعمق در کیفیت تحریر و تدوین و تألیف آن، شخصیت فراموش شده ابوالفضل بیهقی را دوباره به خاطرها بازآورد و با گذشت زمان متدرجاً بر میزان شهرت و اهمیت او افزوده میشد؛ چنانکه چهل سال پیش از این تقریباً در دوران بسیار محدودی بازگشت به اسلوب نثری و تقلید از شیوه نگارش بیهقی مقبول طبع افرادی چند قرار گرفت و چنانکه به عنوان بهترین نمونه نثر فارسی تمرین و تحریر آن شیوه نویسندگی را توصیه میکردند.

این شدت تعلق عده ای معدود سبب شد که در مدت کوتاهی چاپهای دیگری از آن انتشار یافت و متن کتاب از متون تدریسی و تحقیقی در دوره های عالی تحصیلی زبان فارسی شناخته شد. بهمین نظر کتاب تاریخ بیهقی مانند سفرنامه ناصر خسرو و حدایق السحر رشید و طواط در دانشگاه قاهره هم برای استفاده دانشجویان به زبان عربی نقل و ترجمه و انتشار یافت.

چاپ و انتشار متون فارسی دری مربوط به سده چهارم و پنجم متدرجاً از آن اهمیت ادبی که تنها نصیب نشر کتاب تاریخ بیهقی شده بود در این سنوات اخیر کاست. ولی باید دانست بهر نسبت که متنهای کهنه و نوی از تاریخ ایران در زبان فارسی دری بیشتر در دسترس عمومی برای مطالعه و بحث و انتقاد قرار میگردد اسلوب تاریخ نویسی ابوالفضل بیهقی بیشتر جلب توجه میکند و مقام او در این کار فراتر میرود. بیهقی از آن طبقه نویسندگان تاریخ شناخته شده است که در دقت ملاحظه و ضبط جزئیات و تعلیل حوادث و نقد آنها کم نظیر بوده اند.

در میان تاریخ نویسان ایران که آثار خود را به زبان فارسی نوشته اند همانند او را نمیتوان سراغ گرفت که اعمال و احوال و اخلاق بزرگان معاصر خود را چنین صادقانه و مشفقانه نقل و نقد کرده و در موقع شرح حادثه های عوامل و مقدمات نهفته و آشکارای آن را از نظر دور نداشته و به نتایج متصور از آنها نیز اشاره کرده باشد.

برای مثال میان بیهقی و میرزا مهدیخان استرآبادی مقایسه ای میکنیم.

در تاریخ ایران سلطان محمود و نادرشاه جهات متشابه متعددی داشته اند. از آن جمله سوءنیت هر دو درباره ولیعهد خود و زمینه سازی برای برآوردن پسر دوم بجای فرزند ارشد بوده است. میرزا مهدیخان که تاریخ نادری را در عهد استیلای محمد حسن خان قاجار (۱۱۷۲) بر شمال ایران تکمیل و به نام او پایان داده است، با وجودیکه از حیث آزادی قلم در بیان اندیشه بیش از بیهقی عهد سلطنت فرخزاد و سلطان ابراهیم پسران سلطان مسعود نسبت به حوادث عهد محمود و مسعود وسعت میدان تحریر فراختری داشته است ولی در بیان سبب اصلی بروز اختلاف میان پدر و پسر که آثار آن از شورای مغان تا کور کردن رضاقلی میرزا جسته جسته نمودار میشده نتوانسته است صراحتی را که بیهقی در ذکر سبب اختلاف میان محمود و مسعود رعایت نموده درباره نادر و رضاقلی میرزا به کاربرد. مثال دیگر.

سفر نظامی سلطان مسعود به مازندران از راه گرگان بی شباهت به سفر جنگی نادرشاه

به‌داغستان برای سرکوبی طوایف دلیر کوه‌نشین قفقاز نبوده و حوادثی که برای نادر در این اردو کشیها روداد ناگوارتر و دشوارتر از وقایعی بود که در طی سفرساری و آمل برای سلطان مسعود اتفاق افتاد ولی اختلاف صورت ثبت و ضبط آنها نشان میدهد که سرموئی از رشادت و صراحت و حقیقت و واقعنویسی ابوالفضل بیهقی در قلم تحریر میرزا مهدیخان وجود نداشته است .

به‌موقع است که خوانندگان محترم مجله‌یغما با شخصیت چنین نویسنده بزرگی که در کار خود سرآمد اقران و امثال بوده آشنائی بیشتری پیدا کنند .

ابوالفضل محمدبن حسین کاتب و نویسنده بیهقی چنانکه خود در چند مورد از متن تاریخ ناصری اشاره میکند به سال ۳۸۵ هجری و بنا به گفته ابوالحسن بیهقی در دیه حارث آباد از توابع بیهقی‌یاسبزوار قدیم متولد شده است .

ابوالحسن علی بن زید بیهقی که صدسال بعد از ابوالفضل تاریخ بیهقی وطن ابوالفضل بیهقی را نوشته از او نیکویاد کرده و تنها ترجمه حالی که از او بیرون از مطالب متن تاریخ ناصری باقی مانده، او به دست داده است .

قرائن می‌نماید که بیهقی تحصیلات مقدماتی را در قصبه بیهقی انجام داده و برای تکمیل معرفت به نیشابور رفته که در آن عهد دارالعلوم خراسان محسوب میشد . در سال ۴۰۲ که علی میکال همراه دختر محمود همسر منوچهر پسر قابوس از غزنین به گرگان از راه نیشابور میرفت ابوالفضل پسری شانزده ساله بود و در نیشابور بسر می‌برده و شاهد منظره تکلفات و تشریفاتی بوده است که مردم نیشابور برای وزیر محمود و همراهان او تحمل میکرده‌اند .

تاریخ انتقال بیهقی را از نیشابور به غزنین درست از روی دقت نمیتوان معین کرد . اگر عبارتی که به نقل از او در تاریخ بیهقی روایت شده دست نخورده باشد باید گفت که درباره سال تولد و موقع حضور او در نیشابور هم میتوان شك و تردیدی رواداشت :

«خواجه ابوالفضل گوید در سنه اربعمائه (۴۰۰) در نیشابور شصت و هفت نوبت برف افتاد آنگاه سید ابوالبرکات العلوی الجوری به من نامه‌ای نوشت این دو بیت اندر آنجا

هنيئالكم يا اهل غزنة قسمة خصصتم بها فخرا ونلتم بها عزا

دراهمنا تجبي اليكم وثلجكم يرد الينا، هذه قسمة ضيزي

(ترجمه : گوارا باد بر شما مردم پایتخت غزنه این قسمتی که بدان نازنین و ارجمند شده‌اید . پولهای ما بصورت باج و خراج بسوی شما می‌آید و برف شمادر مقابل بما بر می‌گردد و این تقسیم غیر عادلانه‌ای است) و آن قحط که در سنه (۴۰۱) احدی و اربعمائه افتاد در نیشابور از این سبب بود که غله را آفت رسید از سرما و این قحط در خراسان و عراق عام بود و در نیشابور و نواحی آن سخت‌تر . و آنگاه ابوالحسن پس از نقل مطالبی از کتاب یمینی تألیف ابونصر عتبی و تاریخ نیشابور امام ابوسعید خرگوشی درباره اتفاقات مربوط به قحط نیشابور می‌افزاید :

«چون غلات در رسید در سنه اثنین و اربعمائه (۴۰۲) آن علت و آن آفت

زائل شد .»

سیاق مطلب نشان میدهد که در سال ۴۰۰ هجری شاهد و ناظر سردی هوا و تنگی و نابودی

مردم نیشابور بوده است و در صورتیکه شخص ابوالفضل بیهقی مخاطب شعر ابوالبرکات جویری در آن تاریخ بوده، ناگزیر در این موقع او بایستی مقیم غزنی و در کار دیوانی وارد باشد. مگر اینکه بگوئیم شریف ابوالبرکات نامه‌ای از بیهق به ابوالفضل در نیشابور نوشته و این دوبیت عربی از شعر خود را که در ملامت باجگیران غزنوی و خطاب به دیگری سروده بود در آن نامه قید کرده باشد و ابدا در میان مدلول شعر و شخصیت ابوالفضل ارتباطی نبوده است.

بیهقی پس از طی مراتب تحصیلی به غزنین رفته و در کار نویسندگی دیوانی داخل شده است. همینقدر از روی نوشته او در تاریخ ناصری میتوان دریافت که در حدود ۴۱۲ هجری به خدمت خواجه ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل و یا به اصطلاح امروز رئیس دفتر مخصوص سلطان محمود غزنوی پیوسته و تا سال وفات ابونصر مشکان یعنی ۴۳۱، مدت نوزده سال نزدیکترین همکار و کاتب حضور او بوده است.

در موقع مرگ خواجه ابونصر او را که چهل و شش ساله بود و نوزده سال در دفتر خاص سلطانی نویسنده احکام و فرامین و نامه‌های سلطانی بود هنوز برای تصدی شغل صاحب دیوانی جوان تشخیص میدادند و بوسیله زوزنی سالخورده و ادیب را بدین کار برگزیدند و بیهقی را برخلاف میل باطنی خود زیر دست او قرار دادند. بیهقی در دوره سلطنت عبدالرشید پسر مسعود صاحب دیوان رسالت یا رئیس دفتر پادشاهی شد ولی در اثر مخالفت و سعایت تومان یا نومان غلام سلطان عبدالرشید که خود سلطان او را بر همه اشخاص و اوضاع مملکت مستولی کرده بود از این کار برکنار شد و سلطان به تومان اجازه داد تا ابوالفضل بیهقی صاحب دیوان خود را زندانی سازد و خانه او را غارت کند. ابوالفضل تا پایان سلطنت عبدالرشید در زندان بماند. ابن فندق سبب حبس او را در تاریخ بیهق چنین مینویسد:

« که از جهت مهر زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود و بعد از آنکه طغرل بر اریا (ملعون) که غلام گریخته محمودیان بود ملک غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را کشت و خدم ملوک را به قلعه فرستاد و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد. ابوالفضل در آن قلعه گوید:

كلما مر من سرورك يوم مرفى الحبس من بلائى يوم
مالبؤسى و مالنعمى دوام لم يدم فى النعيم و البؤس قوم

(ترجمه: با هر روزی که از دلخوشی تو میگذرد روزی از گرفتاری من در زندان سپری میگردد. برای خوشی و ناخوشی من پایداری نیست زیرا هیچ گروهی در خوشی یا ناخوشی همیشه نماندند.) پس اندك مایه روزگار بر آمد که طغرل به دست نوشتگین و زمیندار کشته آمد و مدت استیلای وی پنجاه و هفت روز بود. و ملک با محمودیان افتاد.

ابوالفضل بیهقی هم در این تغییر وضع ناگزیر از زندان رهایی یافت و چون پیر و فرسوده شده بود از کار دیوان کناره جست و در صدد تألیف تاریخی مشتمل بر حوادث روزگار خود برآمد و این عمل را از سال ۴۴۸ آغاز کرد و تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم ادامه داد.

بنابه گفته خود او محمود و راق پیش از بیهقی تاریخی از وقایع عالم تا ۴۰۹ هجری پرداخته بود و ابوالفضل کار خود را از این سال آغاز کرد و در حقیقت کتاب تاریخ ناصری

بیهقی متمم عمل محمود وراق محسوب میشد. و از قرار معلوم ابوالفضل از تاریخ محمود وراق موضوعات مهمی را بر میداشته و در اثنای مطالب کتاب خود می آورده است.

این قضیه به فرزندان محمود وراق گران آمد و چنانکه خود بیهقی اعتراف میکند و میگوید: «چون خبر به فرزندان وی (محمود وراق) رسید مرا آواز دادند و گفتند ما که فرزندان ویم همدستان نباشیم که تو سخن پدر ما بیش از این که گفتی برداری و فرو نهی. ناچار به ایستادم.»

نام اصلی و کلی تاریخ بیهقی همانا تاریخ ناصری بوده و سایر اسامی را بعدها بکار برده اند گرچه آغاز آن از ۴۰۹ یا اواسط سلطنت محمود است ولی احتمال میرود به اعتبار لقب سبکتکین که ناصرالدین بوده تاریخ اولاد و احفاد او را تاریخ آل سبکتکین به صورت ناصری نامیده باشد یا آنکه به مناسبت لقب سلطان مسعود که ناصرالدین الله بوده موجبی برای این تسمیه یافته و این تاریخ ناصری در برابر تاریخ یمینی قرار گرفته باشد.

اسامی دیگری که برای این تاریخ درمآخذهای متأخر آمده مانند تاریخ آل سبکتکین و جامع التواریخ و جامع فی تاریخ سبکتکین و تاریخ بیهقی همه در نتیجه عدم توجه به اسم اصلی که تاریخ ناصری بوده مجال تسمیه پیدا کرده است.

بنا به وصفی که ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق از آن کرده است: «تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام ابراهیم روز بروز تاریخ ایشان را بیان کرده است و آن هماناسی مجلد منصف زیادت باشد از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله و مجلدی چند در دست هر کس و تمام ندیدم.»

ظاهراً نسخه کاملی از این کتاب صدسال بعد از مؤلف به دست نمی آمده و ممکن است که تألیف کتاب از آغاز امر ناقص مانده باشد. قید اینکه از اول ایام سبکتکین آغاز شده با آنچه خود ابوالفضل میگوید که از ۴۰۹ کار محمود وراق را دنبال کردم جور در نمی آید و شاید تعیین ۳۰ مجلد امری مسموع و مشهور بوده ولی با واقع امر تطبیق نمیکرده است. زیرا خود این فندق میگوید چند مجلد از آن را دیده و نسخه تمام نبوده است.

بیهقی که بیست و دو سال پس از آغاز تألیف هنوز حیات داشته در ۴۷۰ به عمر هشتاد و پنج سالگی جان سپرده است و این مدت برای تألیف چنین اثر مفصلی متوسط کفایت نمیکرده است.

مقایسه مقداری که از این اثر بازمانده یعنی از جزء پنجم تا دهم برای حوادث مربوط به سلطنت مسعود و آخرین سال سلطنت محمود قرینه بدست میدهد که کتاب مزبور بیش از پنج برابر حجم قسمت باقی مانده نبوده است و شاید قسمت اخیر آن که مربوط به عهد ابراهیم و فرخزاد و عبدالرشید بوده اساساً از مسوده به مبایضه نرفته و بهمان صورت ابتدائی باقی مانده باشد در کتابهای مختلفی مانند جوامع الحکایات عوفی و طبقات ناصری و مجمع الانساب شهبانگاره ای مینگریم که به اسم و رسم مطالبی از تاریخ ناصری بیهقی نقل شده و این خود قرینه است بر وجود نسخه های مفصلتری از این اثر در عهد تدوین آن کتابها، ولی خواهی رشیدالدین فضل الله که تاریخ سلجوقیان ظهیری نیشابوری را نقل میکند و حوادث غزنوی را از ترجمه یمینی عتبی برمیگیرد لابد به متن مفصل تاریخ بیهقی دسترس نداشته و گرنه تفصیلات بیشتری از این تاریخ را به جای خود در جامع خویش نقل میکرد و بدین سبب تاریخ گزیده و روضة الصفا و حبیب السیر و غالب

تاریخهای مبسوط و مجملی که براساس جامعالتواریخ رشیدی تدوین شده‌اند همه از نقل و انعکاس روایات بیهقی محروم مانده‌اند.

نسخه‌های خطی کمیاب بازمانده از تاریخ ناصری که تا حد اطلاع من هنوز از روزگار صفویه جلوتر نرفته و غالباً در هندوستان نوشته شده است ما را وادار میکند که نسبت به فضایی پارسی زبان و تاریخ‌دان هند حق اولویت را در محافظت این قسمت از تاریخ ناصری تألیف بیهقی قایل باشیم و براساس همین قسمت باقی مانده درباره تألیف و مؤلف آن از نظر بحث و تحقیق و انتقاد دریغ نورزیم. و از مقایسه تاریخ ناصری با آثار بعد از آن این نکته را بپذیریم که در اثر تحول وضع سیاسی ایران در صده پنجم هجری و ظهور عنصر جدیدی در عرصه قدرت و حکومت و سقوط عناصر فرمانروای قبلی از سامانی و غزنوی و بویه‌ای به نویسندگان مجالی دست داده بود تا آنچه را در عهد محمود و مسعود یارای نوشتن آن را نداشتند و اگر سطری از آن پیش از آن زمان بر زبان قلم میرفت مورد مؤاخذة قرار میگرفت، اینها بواسطه زوال دستگاه قدرت و نظارت دیرین، از وصف حقیقت و نظر انتقاد دریغ نورزند. در این میان تنها ابوالفضل بیهقی بود که وقتی آفتاب دولت غزنوی را در برابر ظهور قدرت سلجوقیان کم فروغ یافت و به رأی العین دید که چگونه داود و طغرل سلجوقی توانستند با ابراز قدری کیاست و سرعت و شهامت در کروفر، سلطان قهرمانی همچون مسعود پهلوان را در پای غلامان زرخیدا و پایمال سازند و آنگاه زبان به بیان حقایق گشود و درباره روزگار فرمانروائی او آنچه را که بایستی گفته شود و در صورت عدم مساعدت اوضاع و احوال ناگفته باز میماند، گفت، و با کمال استادی و زبردستی بی آنکه زبان به طعن و بگرداند مصائبی را که در نتیجه غفلت و بی‌خردی و سرمستی از کارها و گفتارهای او عاید مردم مستمند و بیچاره خراسان و عراق شده بود شرح داد.

در میان مورخان اسلامی که به زبانهای فارسی، عربی و ترکی تاریخ نوشته‌اند شاید تنها نظیری که بتوان برای بیهقی یافت ابن طباطبای معروف باین طقطقی باشد که در کتاب منیه الفضلای معروف به الفخری از وضعی شبیه وضع روزگار غلبه غزها بر خراسان، یعنی ایلغار مغول و زوال خلافت عباسی استفاده قلمی کرد و در ذیل احوال و زرای معروف عباسی زبان به نقد اعمال امرا و خلفا گشود. ترجمه فارسی این کتاب بنام تجارب السلف که تا کنون دوبار به چاپ رسیده در دست است و ما را به شهامت و جسارت مؤلف اصل کتاب آگاه میسازد.

ابوعلی مسکویه مورخ نیز در دوران ضعف دولت آل بویه و غلبه غزنویان بر بلاد شرقی و سقوط آل سامان در موقعیتی تقریباً مشابه حال بیهقی قرار گرفت و تجارب الامم را بر همین زمینه بنانهاد. ولی در آنچه مسکویه راجع به روزگار خود به زبان عربی نوشته گوئی سرمشقی برای بیهقی فراهم کرده است.

مسلم است که تجارب الامم مسکویه در زمان بیهقی معروف شده بود و بعید نیست بیهقی صاحب تاریخ بیهق در ذیلی که برای تاریخ یمینی تألیف عتبی نوشته و امروز جزو کتابهای مفقود او است به سیاق تحریر و نام ذیل به تجارب الامم مسکویه نظری داشته و آن را مشارب التجارب نامیده است.

مسکویه علاوه بر انعکاس تحول وضع سیاسی موجود، مقداری از افکار حکمای یونان را

نیز از راه رسایل سیاسی آنان در تحریر کتاب خود دخالت داده است و کوشیده تجارب رارقیبی جهت مجموعه جاودان خرد خود قرار دهد.

در صورتیکه از این سه تن، مسکویه و بیهقی و ابن طباطبا، بگذریم به زحمت میتوان ابن خلدون را چهارم آنان بشمار آورد با وجودیکه مقدمه او از حیث تفصیل و شمول، بر مقدمه های ابوالفضل بر مجلدات تاریخ و مقدمه ابن طباطبا بر فخری و دیباجة مسکویه بر تجارب الامم مزیت کامل دارد باید پذیرفت که تاریخ ناصری معروف به تاریخ بیهقی با وجود نقص کلی که در آغاز و انجام دارد و احتمال افتادگیهای که در او واسطه متن حاضر میرود باز استحقات آن را دارد که از لحاظ اسلوب تدوین تاریخی مورد پژوهش و سنجش ادبای نکته سنج و مورخان دقیق قرار گیرد و ادیبان جنبه های لفظی و معنوی آن را که با اصول فصاحت و بلاغت و قواعد ترسل فنی سازش داشته مورد تحقیق قرار دهند و مزایای ادبی متن را با ذکر شواهد مربوط خاطر نشان سازند و مورخان با مقایسه روایات او در مورد محمود و مسعود و هجوم طوایف غز و آغاز کار سلجوقیان و برخی از اخبار خوارزم با متون عربی و فارسی دیگری که در همین زمینه ها به نقل مطلب پرداخته اند، به مزیت و اولویت بیهقی در باب نقل و نقد تاریخی پی ببرند.

گذشته از این جنبه ها که هر يك درخور ضمائ و حواشی مفصلی است باید در نظر گرفت که ابوالفضل بیهقی پنجاه سال پیش از آنکه به تحریر وقایع تاریخی پردازد خود کاتب رسائل دیوانی و ادیب سخن شناس و شاعر به زبان فارسی و عربی بوده است. چند نمونه کوچک از شعر عربی او که در دست است نشان میدهد که سخن تازی او خالی از تعقید و تصنع و تکلف است. و شیوه تحریر فارسی او قرینه بر آن است که اگر نظم بدین زبان از او یافته شود مانند نثر اورسا و شیوا خواهد بود.

صرف نظر از مقامات بونصر مشکان که کیفیت تنظیم و تدوین او بطور دقیق بر ما معلوم نیست و شاید جزئی از قسمتهای مفقود تاریخ بزرگ او باشد که از آن به نام مقامات محمودی هم یاد کرده است و بهر صورت چیزی جز متنی در تاریخ عهد غزنوی نبوده و نخواهد بود، اثر دیگری که ابن فندق در ترجمه حالش بدون نسبت میدهد کتاب زینة الکتاب او است که برخی از فضایل افغانی معاصر بدون دلیل مثبت نام آن را به زین الکتاب تبدیل کرده تا با نام زین الملة فرخزاد غزنوی موافق اتفاق افتد.

این زینة الکتاب چنانکه از اسم او معلوم میشود کتابی در فن ترسل و کتابت بوده که به قول ابن فندق همشهری بیهقی «در آن فن مثل آن کتاب نیست».

تصور میکنم شرحی که ابن فندق در ذیل ترجمه احوال بیهقی راجع به روش خدمتگزاران سلطانی نقل کرده است با آن فصلی که در يك مجموعه ادبی کتابخانه ملی ملک از رسایل ابوالفضل شاگردا بومنصور و یا بونصر مشکان دبیر سلطان محمود، نقل شده است مشتمل بر چند سخن که دبیران در قلم آرند، باید نقلهایی از همان کتاب زینة الکتاب بیهقی باشد. زیرا در این فصل لغوی الفاظ فارسی را که در تعبیر کتاب دیوان جای الفاظ فارسی را گرفته اند ذکر کرده است. مثلاً بستاخی یا گستاخی را انبساط نویسند الی آخر در حدود سیصد و هفتاد لغت فارسی با مرادفات فارسی در آنها در این فصل دیده میشود.

اینك سخن خود را با فصلی که ابوالحسن در تاریخ بیهقی از کتاب زینة الکتاب تألیف دیگر

صاحب تاریخ بیهقی، راجع به کارمندان دولتی یا خدمتگزاران سلطانی نقل کرده است خاتمه میدهم. «خواجه ابوالفضل البیهقی گوید: شاید خدمتگزار سلطان را نقد ذخیره نهادن، که این شرکت جستن بود در ملک. چه خزانه به نقد آراستن و ذخیره نهادن از اوصاف و عادات ملوک است و نه ضیاع و عقار ساختن که این کار رعایا بود. و خدمتگزار سلطان درجه و رتبت دارد میان رعیت و میان سلطان. از رعیت برتر بود و از سلطان فروتر. به سلطان مانندگی نباید کرد در نقد ذخیره نهادن و به رعیت مانندگی نباید جست در ضیاع و مستغلات ساختن. اندر خدمت سلطان به رسومی قناعت باید کرد و از آن خرجی بر(؟) می کرد و جاه و نفاذ امر، و خرجی متوسط از خدمت سلاطین بیش طمع نباید داشت و بدین جاه. کسب دنیا نباید کرد. هم جاه زایل شود و هم مال و وروا بود که جان را آفت رسد. و هر کجا که دارالملک بود باید که آن کس را سرای معمور بود تا بر سر رعیت نزول نباید کرد. و اگر هر جا که پادشاه آنجا نشیند و آنجا شود گوسفند کی چند دارد مصلحت بود که هر که گوسفند ندارد در خدمت سلطان در مروت و ضیافت بروی فرو بسته باشد. و اگر تواند چنان سازد که خرج وی از مرسوم زیادت آید تا هم مروت بود هم رفع آفت. و امانت بورزد در گفتن و نوشتن تا از سیاست و عزل ایمن بود و اگر این جاه خویش در اغاثت ضعفا و اعانت محاو یج صرف کند رکنی از ارکان سعادت آخرت حاصل کرده است. بدین جهت هم در دنیا بی آفت بود و هم در عقبی امیدی فسیح بود بمرحمت حق تعالی.»

از مقایسه این عبارت با عبارات کلیله و دمنه بهرامشاهی که بعد از مرگ بیهقی ترجمه و تحریر یافته میتوان پی برد برینکه شالوده اسلوبی که امروز به نصرالله کاتب منسوب است در سیاق تحریر بیهقی زمینه سازی شده است.

دکتر نورانی وصال

استاد دانشگاه پهلوی - شیراز

بوسه گاه

ای ریخته بر ساق تو موج نگهم	رخسار تب آلوده تو بوسه گهم
ای سینه و بازوی نواز شگر تو	مہتاب هوس پرور شام سیهم

پیراهن خواب

در پیرهن خواب چه دلکش شده‌ئی	مانند شراب کهنه بیغش شده‌ئی
با پیکر مہتابی پیچنده چو دود	بر خرمن هستی من آتش شده‌ئی

پندشاعرانه

به قرآن و تورات و پازند، نه (۱)
اگر چند برتر از این پند، نه

چنین پندی از بنده باید شنید

ز پیغمبر و از خداوند، نه

مگفتا که این نکته جنبندگان (۲)

بدانند و خلق خردمند، نه (۳)

خفت روز آنان که از حکم دهر

بهم جفت گردند و پیوند، نه

بحوی از جهان زهر و همسر مجوی (۴)

بخواه از خدا مرگ و فرزند، نه

بدانش ز هر دام کان بند پاست

توان رست و زین دام دل بند، نه

م (۱۷۹) م دکتر مهدی حمیدی

(۱) باره در اول قرآن با یوسف نیت و معنی درست جنبندگان - بر هر جاندار غیر از انسان
(۲) م (۱۸۰) م دکتر مهدی حمیدی
(۳) م (۱۸۱) م دکتر مهدی حمیدی
(۴) م (۱۸۲) م دکتر مهدی حمیدی

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

دیداری از افغانستان

در جستجوی زمان‌های گمشده

- ۲ -

بلخ

از بلخ، بقول دقیقی «بلخ گزین» که مورخین قدیم آن را ام‌البلاد می‌خواندند، امروز جز خرابه‌های متراکم چیزی باقی نمانده است. دهی باچندصد خانوار جمعیت، گمان نمی‌کنم هیچ‌یک از آبادیهای افغانستان غم‌انگیزتر از بلخ باشد. یکی از رعنا ترین و پرداستان‌ترین و پر تاریخ‌ترین شهرهای دنیا، اکنون چون شاهزاده خانم فرتوت مفلوک خرفت شده‌ای است که تنها با خاطرات خود زندگی می‌کند.

من چون از خرابه‌ای به خرابه دیگر می‌رفتم بغض در گلویم بود. ولی هنوز هم بلخ (که هم از لحاظ موقع طبیعی و هم از لحاظ سرنوشت بسیار شبیه به نیشابور است) با انبوه ویرانه‌ها و این مشت خانه‌های گلش، در میان دشت وسیع با عظمت خود، خوب می‌نماید که صاحب گذشته بزرگ منشانه‌ای بوده است. شهرهای دیگر افغانستان که من تا آن روز دیده بودم (کابل، بامیان، غزنین،) همگی در میان کوه‌سار محصور هستند و افقی محدود دارند. بلخ اینطور نیست. نزدیک چهار فرسخ با کوه‌های گرداگرد خود فاصله دارد، و این کوه‌ها چون صف پرستندگانی با حفظ فاصله‌ای احترام‌آمیز، بصورتی خاضعانه او را در میان گرفته‌اند، و بلخ ویران شده در این میان مانند سلیمان است که پس از مرگ تا سالهای سال بر عصای خود تکیه داده بود و کسی جرأت نداشت که او را مرده پندارد.

من باتفاق راهنمای خود نخست به باغ ملی رفتم که درخت‌های کهن زیبا داشت، ولی کم‌آبی و غبارهایی که بر برگ‌ها نشسته بود، مانند پیر دخترها، حالت پلاسیده و غمناکی به آن می‌بخشید. از مزار بونصر پارسا و مسجد مجاور آن (مسجد سبز) که در باغ ملی واقع است دیدن کردیم. مسجد از عهد تیموری است و با کاشیهای بسیار زیبایی تزیین گردیده که متأسفانه جابجا فرو ریخته و بقیه هم روبه‌خرابی می‌رود. این مسجد با کاشیهای نفیس خوش آب و رنگش در ویرانه بلخ چون برکه آب زلالی است در بیابانی. نزدیک مزار بونصر پارسا جایی به من نشان دادند که می‌گفتند گور رابه قزداری شاعره معروف است. اطاقك بقعه بصورت زیر زمین بود. و ما از دریچه کوتاهی

این عبارت از عنوان کتاب مارسل پروست اقتباس شده است بنام:

A La recherche du temps perdu

۱ - آقای کهیار رئیس موزه بلخ از طرف اداره اطلاعات و کولتور بلخ مأمور شد که

مرآه‌نمایی کند و این مرد نجیب، بامهربانی و شکیبائی، این وظیفه را انجام داد.

که شباهت به دریچه زورخانه‌های قدیم داشت، بدرون آن رفتیم. قبر قوی هیکلی بود با برآمدگی سیمان اندود که ابدأ باظرافت زنانه رابعه سازگاری نداشت. گفتند که این قبر را چند سال پیش کشف کردند. پرسیدم که چه سنگ و نشانه‌ای در کار بوده است که تعلق آن را به رابعه بنماید. گفتند چیزی نبوده. من حیرت کردم که چگونه می‌شود گور بی نام و نشانی را در گوشه‌ای پیدا کرد و بدلیخواه خود نام مرده‌ای از مردگان نامدار را بر آن نهاد. بعد در کابل هم از بعضی ادبای افغانستان راجع به هویت این گور پرسیدم، اظهار داشتند که دلیل قانع کننده‌ای که بتوان بوسیله آن قبر را از آن رابعه خواند، در دست نیست.

از آنجا به دیدن خرابه‌های «بالاحصار» رفتیم که بقایای قدیم‌ترین قسمت بلخ است و هم امروز در زبان عامه به شهر یاما (جمشید) شهرت دارد. این بخش از بلخ گویا هنگام حمله تازیان خراب شده است، بدلیل آنکه هنوز گاه بگاه سکه‌های دوره ساسانی از زیر خاک آن بیرون می‌آید. مرکز بلخ زیبا، بلخ معروف که محل برخورد تمدن‌های ساسانی و بودائی بوده است، گویا در این قسمت واقع بوده است.

آنگاه به تماشای مسجد معروف به مسجد «نه گنبد» رفتیم که بنای آن را به قرن سوم هجری یعنی عصر سامانی نسبت می‌دهند. آن را از این رونه گنبد می‌خوانند که در اصل نه گنبد داشته است، و گویا قدیم‌ترین خرابه مسجدی باشد که اکنون در دست است هنوز قسمتی از بدنه بنا زیر خاک است؛ آنچه بیرون است، ستونهای استوانه‌ای است از آجر که در آن نقوش مجوف و متخلخل بکار برده شده است.

گل و بوته‌هایی که روی آجرها کنده شده، مبین آمیختگی هنر هندی و ایرانی است. از خصوصیات این مسجد آن است که برخلاف مسجدهای جدیدتر هیچ آیه و نوشته‌ای در آن بکار نرفته. از بنا بیش از اسکلتی برپای نیست ولی همین اسکلت، چنان زیبایی و قار آمیز و نجیبانه‌ای دارد که من نظیرش را ندیده‌ام. معماری این بنا در خضوع و خلوص ساده خود خیلی بیش از مسجد پرهیمنه و پرزینت عهد تیموری و صفوی به دل نزدیک است، و بیش از آنها بر انگیزنده حال عبودیت و حضور قلب. آجر برهنه غباری رنگ، بارنگ خاک و خشکی سرزمین خود درهماهنگی خواهرانه‌ای بر می‌برد.

معماری بناهای مذهبی تا حد زیادی مبین روح و تفکر مردم زمان است. در قرون اخیر کاشیکاریهای ظریف در عین آنکه حاکی از پیشرفت صنعت و تکامل خوی شهر نشینی و ظرافت و نازک اندیشی است، نشانه پیچیدگی و تعقید روانها و تودرتو بودن ضمیر هانیز هست. هر چه به جلورسیم، صراحت و خامی و استواری بیشتری در طبایع می‌بینیم که هم در هنر معماری و هم در ادبیات تجلی کرده است و مسجد نه گنبد نمونه‌ای از آن است. خلاصه باید امیدوار بود که دولت افغانستان هر چه زودتر این بنای نفیس را سراپا از زیر خاک بیرون آورد، و به کاوش‌های بیشتری در آن پردازد، در این صورت چه بسا که اطلاعات گرانبھائی راجع به سبک و هویت و زمان آن بدست آید.

پس از آن از دروازه نوبهار دیدن کردیم که خرابه‌های کنار آن جدیدتر از خرابه‌های بالاحصار است. گویا بعد از انهدام شهر بدست تازیان، آبادی به این قسمت منتقل شده و بعد همین

شهر بوده است که از جانب مغولان ویران گردیده. نوع خرابه‌های آن با ویرانه‌های بالاحصار تفاوت دارد؛ تنها گوشه‌ای که در کنار آن هنوز بر سرپاست، نظاره گاه هشت دهنه‌ای است معروف به «دروازه نوبهار» که جدید می‌نماید و شاید حدود صدسال پیش ساخته شده است. چنین بنظر می‌رسد که مردم محل برای تماشا و تفریح به بالای آن می‌رفته و از فراز آن دشت را تماشا می‌کرده‌اند. شاید هم بعنوان دیدگاه برای دیدن قافله‌ها یا مهاجمین به کار می‌رفته است.

آخرین جایی را که در بلخ دیدیم توده ویرانه‌هایی بود که اهل محل آن را بقایای آتشکده نوبهار می‌دانند. آیا درست است؟ باور کردنش برای من مشکل بود. چون بر فراز خاکها بایستید در وسط دهانه بزرگ چاله‌واری دیده می‌شود که مرکز و قلب بنا بوده و اگر قبول کنیم که در اصل آتشکده بوده، ظاهراً آتش را در این دهانه می‌سوخته‌اند.

بر بالای ویرانه نوبهار دشت بلخ و خرابه‌ها خوب پیدا بود. آفتاب خیره‌کننده و سوزانی می‌تابید. گفنی در هوای سنگین ظهر گاهی، گذشته‌ها چون فوجی از اشباح نامرئی در همه‌ای گنگ و پایان ناپذیر همه آنچه را که بر سر این شهر رفته بود خاموش خاموش حکایت می‌کردند: آتش زرتشت و جنگ‌هایی که بر سر دین بهی در گرفت، عماریه‌های همای و به آفرید دختران گشتاسپ که از اسارت ارجاسپ باز می‌گشتند، و تابوب اسفندیار که از زابلستان آورده می‌شد. هنوز نشانه‌هایی از افسانه رستم بنام «تیه رستم» و «تخت رستم» در کنار بلخ برجای است. ریگ آموی در شمال شهر گسترده است و تا ساحل جیحون ادامه می‌یابد. از همین راه بود که رود کی موکب نصر سامانی را پس از چهار سال اقامت در هرات به بخارا باز گرداند. از همین سرزمین جلال الدین کوچولو، به همراه پدرش بهاء الدین ولد عزیمت کرده رو به غرب نهاد و گوئی همه شکوه و شکفتگی شهر را با خود برد زیرا بعد از این تاریخ دیگر بلخ روی بزرگی ندید.

خاک بلخ در زیر پای ما چون گنگ خواب دیده‌ای بود که قرن‌هاست خواب‌های آشفته می‌بیند و نمی‌تواند خود را بیدار کند. جز نامی و موج خاطره‌ها چیزی باقی نیست. هوا پیمای آریانا که از مزار شریف بمقصد هرات اوج می‌گیرد پس از چند دقیقه به بالای بلخ می‌رسد و مهماندار بالحن غرور آمیزی به مسافران اعلام می‌کند که بر فراز بلخ پرواز می‌کنند: Mother of the tanns آنگاه در یک چشم برهم زدن از کنار آن می‌گذرند همین و بس!

از صدسال پیش به این سو بلخ جای خود را به شهر «مزار شریف» داده است با آنکه نام بلخ بر ولایت این منطقه باقی مانده، مرکز ولایت مزار شریف قرار داده‌اند که در بیست کیلومتری بلخ قرار دارد. مزار شریف اکنون از لحاظ تجارتی و صنعتی یکی از شهرهای مهم افغانستان است. شهری است نو بنیاد، یا بهتر است گفته شود که قصه بزرگی است. سواریه‌های ولگا از کابل تا مزار شریف راهفت ساعت می‌پیمایند (حدود ۷۵ فرسخ راه). آسفالت خوبی است با منظره‌های زیبا، پر از پیچ و خم و گردنه، و رویهم‌رفته آباد.

در راه از دو محل گذشتیم که بخصوص برای من بامعنی بود. یکی پروان (نخستین ولایت بعد از کابل) که محل شکست مسعود غزنوی از سپاه طغرل بود و وصف آن به تفصیل در تاریخ بیهقی آمده است؛ و باز در همین پروان بود که جلال الدین خوارزمشاه از مغولان مغلوب شد.

محل دیگر سمنگان است (آخرین ولایت پیش از بلخ). آیا این همان سرزمینی است که داستان تهمینه ورستم در آن ایجاد شده و پرورنده سهراب ناکام بوده است؟ مانمی دانیم، ولی خود نام سمنگان خیلی چیزها در یاد زنده می کند. هنوز هم در دو کیلومتری قصبه سمنگان جایی بنام تخت ورستم است و این می نماید که مردم سمنگان اصرار دارند که پیوند سرزمین خود را با خاطره پهلوان بزرگ حفظ کنند. اما آنچه تخت ورستم نامیده می شود در واقع يك اثر تاریخی بودایی است و ارتباطی با پهلوان ایران ندارد.

بهر حال با آنکه امسال خشکسالی بود. سمنگان منطقه خرمی می نمود (آیا خود کلمه سمنگان از «سمن» نمی آید بمعنی «سمنزار»؟ من همانگونه که اتوبیل پیش می رفت و به مرتع و علفها نگاه می کردم از خود می پرسیدم: آیا همین جا نبوده است که رخس ورستم گم شده؟ همین جا نبوده است که رستم زین و یراقها را به پشت کشیده و پیاده روبه شهر به راه افتاده، به جانب عشق، به جانب شبی فراموش ناشدنی؟

از ده فرسنگی مزار شریف راه کوهستانی پایان می یابد و دشت وسیع خشکی پدیدار می شود که تا شهر مزار شریف گسترده است. يك بعد از ظهر به شهر رسیدیم و به هتل مزار شریف رفتیم که بهترین مسافر خانه شهر است؛ البته جای راحتی نبود ولی ارزانی قیمتش افسانه ای بود (کرایه اتاق دو نفره پنجاه و پنج ریال در روز). گرما بیداد می کرد و آفتاب چون بر سر آدم می خورد، مثل اینکه موجود زنده موزی ای بود. عصر که هوا کمی خنک شد برای تماشای شهر آمدم. قدری قدم زدم و بعد درشکه ای سوار شدم و خواستم که مرا توی محله ها بگرداند. این درشکه ها که هنوز چون در ایران نسلشان منقرض نشده دستگاه های دو چرخ داری هستند که بدنبال يك اسب بسته می شوند. نسبت تمیز و مرتب، واسب ها هم معمولاً قوی و سر حال اند. این دستگاه ها را از پاکستان می آورند. جای نشستن مسافر پشت به سورچی است یعنی پشت به مسیر به جلو می روید بغیر از کابل در سایر شهرها وسیله نقلیه شهری همین درشکه ها هستند که در افغانستان به آنها کاری می گویند و چون سبك اند با همان يك اسب می توانند نسبتاً تند بروند. آنچه مایه تعجب من بود این بود که می دیدم این درشکه ها تقریباً بی حفاظ اند. فقط نیم پوشش پارچه ای نازکی دارند که گاهی پایین می آورند و گاهی برمی افرازند. در کشوری که غالب منطقه هایش زمستان سرد و تابستان پر آفتاب دارد، حق این بود که اینها را کمی محفوظ تر می ساختند. ولی به من گفتند که مردم عادت کرده اند. این عادت به گرما و سرما درباره مغازه ها هم صدق می کند.

افغانستان در بر خور با تجدد، بازارهای سر پوشیده قدیمی را خراب کرده و به جای آنها خیابان ساخته. (همین کاری که خود ما هم کردیم). من زمستانش را ندیده ام ولی پناه بر خدا از گرما! آفتاب تانهای ترین نقطه دکانها هم آدم را دنبال می کند، و بدی کار این است که بالکن و درخت هم نیست و یا خیلی کم است. در اقلیم هایی چون ایران و افغانستان، باران و سیاه سنجیده و حساب شده ای بوده است. نه تنها پناهگاهی در مقابل گرما و سرما بلکه محل تجمع و انس و هم نفسی و گرمی روابط انسانی بوده است (الان در تمام افغانستان گویا فقط يك بازارچه سر پوشیده وجود دارد.

در ایران هم چنانکه می دانیم بازار روبه نابود شدن است). امروز آنچه در افغانستان بازار خوانده می شود رشته دکان هائی است که گوشه و کنار ردیف شده اند.

مزار شریف رویهمرفته جای ملال آوری است، گردآلوده و خشک (بخصوص امسال که خشکسالی است) با خیابانهای درندشت خاکی، ولی پیاده روهایش را داشتند بتون می کردند. شاید من بیشتر از این جهت از آن بدم آمد که آن را جانشین ناشایستی برای بلخ می دیدم، درست مثل «زن پدری» که جای مادر را گرفته باشد. بهر حال من هر قدمی در آن برداشتم همراه با این تأسف عمیق بود که چرا باید این شهر بر جای بلخ بنشیند.

روز دوم اقامت من در مزار شریف بود که آقای محمد آصف فکرت معاون اداره «اطلاعات و کولتور» بلخ و از شعرای جوان افغانستان، که از آمدن من مطلع شده بود، به دیدنم آمد. با مهر بانی خواست که شام را در منزل او مهمان باشم و من هم با خوشوقتی پذیرفتم. فکرت بنظر من جوانی آمد که در فرهنگ و ادبیات کشور خود مؤثر واقع خواهد شد. خوشفهم و جدی و با شخصیت است. گفت که شعرهایی از او در مجله یغما چاپ شده است ولی من چیزی به یاد نمی آمدم. بعد که به ایران برگشتم و مراجعه کردم به شعری از او بر خوردم که در نشریه رهبری معیری سروده بود (۱) اصولاً من قدری تعجب کردم که دیدم رهبری معیری در افغانستان بیشتر از ایران شهرت دارد. شاید به علت آنکه دوسه بار به افغانستان سفر کرده بود، ولی علت اصلی گمان می کنم این باشد که غزلهایش قلمی و ظریف است و چاشنی هندی در خود دارد که باب مذاق افغانهاست.

عصر با فکرت قدری توی خیابانها قدم زدیم و بعد به خانه او رفتیم. بین راه و توی خانه چند تا از شعرهایش را برای من خواند که پاکیزه و باروح بود، نه کهنه کهنه و نه نونو. مقداری هم راجع به ادبیات صحبت کردیم. چندتا صفحه از ترانه های محلی افغانی گذاشت که یکی از آنها را من خیلی دوست داشتم. صفحه ای بود بنام «سیامو و جلالی» که مددی خواننده معروف افغان خوانده است. ترانه های این صفحه و موسیقی آن باندازه ای بگوش من شیرین و دلنواز آمد که خواهش کردم آن را دوباره و سه باره بگذارد. این از ترانه های محلی هرات است (خود فکرت هم هراتی است) منسوب به جلالی که عاشقی بوده است حدود صدسال پیش و معشوق او «سیامو» نامیده می شده است. آنطور که برای من حکایت کردند جلالی از سیامو خواستگاری می کند ولی پدر دختر به بهانه آنکه جوان فقیر است و خانواده او ثروتمند، از دادن دخترش ابامی کند اما مجنون هرات دست بردار نیست. بنابراین برای پیدا کردن پول از ولایت خود سفر می کند و پس از چند سال کسب و زحمت ثروتی می اندوزد و بازمی گردد. آنگاه از نو دختر را خواستگاری می کند و این دفعه او را به دست می آورد.

ترانه های عاشقانه ای که بعنوان جلالی و سیامو معروف است در همین دوران بحران و بیم و امید سروده شده است.

آقای فکرت خواست این صفحه را به من هدیه کند، ولی من نپذیرفتم و بعد پشیمان شدم؛ گفتم خودم در کابل خواهم خرید ولی آن را در کابل گیر نیآوردم.

ناتمام

غلامحسین یوسفی

به فرزند ایران

به احمد یغمائی دانشجوی دانشگاه پاکستان ، و به دیگر فرزندان ایران در هر کشور که به تحصیل اشتغال دارند، توصیه اکید می‌شود که این قطعه لطیف مؤثر را از بر کنند و همواره سرودوار بخوانند

حبیب یغمائی

بپذیر از من، از صمیم دل، درودی
مادر به یادت خوانده هر روزی سرودی
شوق توام خیزد ز هر آوای رودی
وز گفت دانا یان بری هر روز سودی
نه دیدنی، نه لذت گفت و شنودی
چون جلگه ای عطشان با استقبال رودی
مغرب ندارد در بر مشرق نمودی
وز غرب خیزد شعله ای جانسوز و دودی
بی تار کی بارد نسبیجی ساخت پودی؟
رخشنده گوهرهای ناب و ناب سودی
هر ملتی دارد فرازی و فرودی
لذت ندارد زندگی بی زاد و بودی

فرزند ایران، ای عزیز از وطن دور
ای چشم امید پدر روشن به رویت
زان دم که رفتی از وطن زی شهر غربت
رفتی هنر آموزی و دانش به هر شهر
اینک زمانی شد که از تو دور ماندیم
آغوش بگشاده است بر روی تو ایران
هر چند غرب از تو کند بس دلربایی
از شرق نور عشق می تابد به گیتی
هر گز مبر پیوند خود از ملت خویش
ما گنجها داریم از فرهنگ و معنی
که در سعادت بوده ایم و گاه در رنج
غربت نخواهد شد وطن، گر خود بهشت است

بفرستمت اینک برسم یاد بودی
چونان که در مرز افق خط کبودی!

این چامه را گفتم به شوق روز دیدار
زودا که باز آیی اثر از من نیابی

شرح يك غزل حافظ

تقریر استاد علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر

- ۲ -

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند

بعد از نیمه شبی کوش و گریه سحری

صبح : اشتقاقی است از کلمه صبح، و مقصود شرابی است که بامداد بگناه میخوردند. می صبح در حالت عادی خورده نمی شد زیرا شراب بعد از غذا و با شرایط لازم ضرر محض است تا چه رسد به می صبح که صبح زود و باشکم خالی خورده شود، بعضی از افراد در خوردن شراب افراط می کردند و در نتیجه حالشان بسیار خراب می شد و علاج آن بداحوالی شراب بود یعنی کسی که شراب زیاد خورد شب خواب و آسایش ندارد و در آن حال از شراب بدش می آید ولی اگر به زور به او بخورانند حالش بهتر می شود چنانکه منوچهری گوید:

می زدگانیم ما ، در دل ما غم بود چاره ما بامداد ، رطل دما دم بود

راحت کژدم زده ، کشته کژدم بود می زده راهم به می دارو و مرهم بود

هر که صبحی زند با دل خرم بود

با دولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

شرایط خوردن می صبح را منوچهری در مسقط صبحیه اش شرح می دهد و از جمله می گوید :

آمد بانگ خروس ، مؤذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظارگان

که به کنف بر فکند، جاء بازارگان روی به مشرق نهاد ، خسرو سیارگان

با ده فراز آورید ، چاره بیچارگان

قوموا شرب الصبح ، یا ایها النائمین

خوشا وقت صبح ، خوشا می خوردنا روی نشسته هنوز ، دست به می بردنا

مطرب سرمست را ، بازهش آورد نا در گلوی او بطی ، باده فرو کردنا

گردان درپیش روی با بزن و گردنا

ساغرت اندر یسار ، باده ات اندر یمین

شراب صبح را در فارسی «غارجی» گویند، در فرهنگ فرس اسدی در ذیل کلمه غارج شاهی از شاعر نامعلومی آمده و آن این است .

خوشا نبیذ غارجی ، با دوستان یکدله گیتی با آرام اندرون ، مجلس به بانگ و ولوله

«غُبوق» در مقابل صبح است و آن شرابی است که هنگام غروب خورد و بهترین موقع شراب خوردن را همان موقع دانسته اند.

يك نوع شراب هم برای اصلاح معده و امعاء وقت صبح میخورده اند و مقدار آن سه پیمانه بوده و حافظ آنرا ثلاثه غساله گفته است :

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه غساله میرود
عده‌یی مقدار این شراب را چهار پیمانه معین کرده اند بسبب آنکه انسان چهار طبع دارد و این چهار پیمانه با چهار طبع تناسب دارد و عده‌یی هم تاهفت پیمانه تجویز کرده اند ، منوچهری می گوید :

ساقی بیا که امشب ، ساقی بکار باشد زان ده مرا که رنگش ، چون گل نار باشد
می ده چهار ساغر ، تا خوشگوار باشد زیرا که طبع عالم ، هم بر چهار باشد
هم طبع را به بندش فرزانه وار باشد تا نه خروش باشد ، تا نه خمار باشد
بعضی هم در شراب خواری و اندازه آن اغراق و تصورات شاعرانه کرده و به دریای شراب آرزو داشته اند چنانکه منوچهری در ضمن همان قصیده گوید :

نی نی دروغ گفتم ، این چه شمار باشد باری نبید خوردن کم از هزار باشد
باده خوریم روشن ، تا روزگار باشد خاصه که ماهرویی ، اندر کنار باشد
و حافظ فرماید :

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز
مرا به کشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکویی کن و در آب انداز

شکر خواب : چیزهای مطبوع و مطلوبی را به شکر استعاره می کنند مانند : شکر خند ، شکر ریز ، شکر خوار ، و امثال اینها ، شکر خواب یعنی خواب مطلوب.

اولیاء متقدمین بهترین وقت را برای مراقبه وقت سحر دانسته اند و بهمین جهت سحر خیزی را دوست میداشته اند و گمان می کرده اند که هنگام سحر آدمی وظیفه خواب خود را انجام داده است ، و چون زود میخوابیدند زود هم بیدار می شدند و در سحر خیزی مبرم و مصر بودند ، از طرف دیگر در سحر آرامش مطلق و جود دارد و چیزی که حواس را پریشان و مختل کند در بین نیست و بعلاوه غذا در معده هضم شده و می توان خوب کار کرد از این جهت اولیاء دعا و ناله را به بامداد پگاه و سحر می انداختند .

عذر : اول منزل و تباشیر درویشی و تصوف و حسن خلق را عذر می گویند یعنی پوزش و توبه مرادف آنست .

توضیح شعر از لحاظ عرفان : می خوردن و صبح به عذر و توبه مشغول نبودن نتیجه و فایده‌یی ندارد و تنبلی انسان را بجایی نمی رساند پس معذرت بخواه و گریه کن . علت اینکه نگفت ریاضت بکش یا جان خود را فدای دوست کن این است که اولین منزلی که باید به آن وارد شد منزل توبه و عذر است که انسان از کار بد پشیمانی حاصل می کند و آن مقدمه طلوع آفتاب سعادت است ، شرط معذرت واقعی اینست که به گناه برگردد و آنرا تکرار نکند و از برای ترك گناه و کارهای بد یاد خدا را با خود همراه کند ، این عذر خواستن باید با رقت دل و اظهار عجز و درماندگی توأم باشد و عذری که با اظهار عجز و رقت دل همراه نباشد هرگز مسموع نمی گردد.

باید به این نکته توجه داشت که مردم تصویری کنند در تصوف و در ادبیات فارسی گریه اصلی مسلم است و این آیه را دلیل می آورند که می فرماید: فلیضحکوا قليلا وليبكوا كثيرا (سوره ۹ آیه ۸۲)، ولی متوجه نیستند که مقصود از این گریه رقت و لطافت قلب است که در موقع یاری درماندگان و بیچارگان بکار می آید و آدمی را بکارهای نیک و امیدارد. در نتیجه این رقت و لطافت انسان به مقامی می رسد که در آن خیر محض است و در آنجا دیگر گریه نیست و همه خنده و نشاط حاکم است.

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظری

لعبت : لعبت بمعنی عروسک و سرمایه بازی است و کلمه لعبت به استعاره مرادف معشوق زیبا می باشد .

شهسوار : بمعنی سوار کامل است و همچنین است: شاهره، شاه بیت، شاهکار، و امثال اینها که در همه این ترکیبات مفهوم کمال هست.

شیرین کار : مقصود از شیرین کاری کار با مزه کردن است و این کارهای بامزه نیرنگها و حیللهایی است که دیگران از عهده آنها بر نمی آیند. شیرین کاری در لغت بمعنی کار خوب و مطلوب و دلچسب کردن است، بتعبیر دیگر شیرین کاری عبارت است از عیارها و هنر نمائیهای معشوق و شیرین کاری کسی است که کاری را به چالاکی و زیرکی انجام می دهد و اطواری لطیف دارد و قدری هم طنز است. سنائی گوید .

طرب ای شاهدان شیرین کار طلب ای عاشقان خوش رفتار
عده بی مقصود از شیرین کاری را شعبده بازی دانسته اند و این صحیح نیست زیرا شعبده بازی در مورد توهین و شیرین کاری در جای مدح است .

نظر : نظر بر نگاه اطلاق می شود چنانکه بعضی از شعرا استعمال کرده اند، مانند: «نظر خدای بینان ز سرهوی نباشد». یا «تو در آینه نظر کن که چو خویش تن ببینی...». نظر، در اصطلاح به فکر و اندیشه نیز اطلاق می شود و می گویند فلان موضوع بدیهی یا نظری است. و گاهی مقصود مناظره است یعنی دو طرف فکر و اندیشه خود را در معرض نمایش قرار می دهند. صوفیه نظر را به دید و احساس لطیف و آن روحانیت که بوسیله آن حقیقت را می توان درک کرد اطلاق می کنند، در حقیقت آن چشم واقعی و باطنی است که حق را بوسیله آن می توان دریافت و کسی که چشم واقعی و باطنی دارد او را صاحب نظر گویند. سعدی فرماید:

شوخی مکن ای دوست که صاحب نظرانند بیگانه و خویش از پس و پیش نگرانند
و حافظ می فرماید :

وصف رخساره خورشید ز خفاش مه‌رس که در این آینه صاحب نظران حیرانند
معنی دیگر نظر التفات است. مثلاً نظری بکن یعنی التفاتی بکن. حکما نظر را در معنی استدلال نیز بکار برده اند، بنظر صحیح یعنی بدلیل صحیح، نظر باز هم ترکیبی است از همین کلمه بمعنی چشم چران یعنی آنکه به اشخاص و اشیاء زیاد نگاه می کند. حافظ فرماید:

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
توضیح شعر : در قرآن کریم در وصف خدای متعال چنین آمده است: هو الاول و
 الاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیئی علیم. (سوره ۵۳ آیه ۳) پیدا و ناپیدا و آشکار و نهان است.
 و باز گفته اند: در عین دوری نزدیک است و در عین نزدیکی دور. و خود می فرماید: ونحن اقرب الیه
 من حیل الورد (سوره ۵۱ آیه ۱۵)، و سعدی این مضمون را در بهترین قالب شعر فارسی ریخته
 و می فرماید :

دوست نزدیک تر از من به من است وین عجبت که من از وی دورم
 چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
 بدیهی است که منظور از این نظر بیشتر نظر اولیاء است، و نظر ایشان به حقیقت است،
 و حقیقت نیز آشکار می باشد، و در عین حال غیر آشکار، و این هر دو صحیح است. پس معنی شعر چنین
 است که حقیقت در چشم طالبش آشکار می شود، اما حقیقت موجودات نسبت به نظر فرق می کند
 و هر نظر از لحاظی معنی و حقیقت اشیاء را درک می کند و آن معنی از نظرهای دیگر بکلی مخفی
 و نهان است. پس یک شیئی باعتبار نظر ممکن است هم آشکار باشد و هم پنهان. و یا اشخاصی در حالات
 مختلف ممکن است شیئی را درک کنند و هم از نظرشان غایب باشد، پس تمام اختلافات از لحاظ
 نظر می باشد. این مسأله حضور و غیاب یعنی اینکه حقیقت هم از چشم پنهان است و هم با خود ما
 است در ادبیات فارسی داخل شده و شعرا مضامین بسیاری از آن ساخته اند و اصل آن هم از قرآن
 کریم است. شاعر گوید :

سلامت بگویم که در خاطری گر از چشم دوری بدل حاضری
معنی دوم : معنی دوم این است که در دل ترا می بینم اما با چشم قابل درک نیستی ،
 گاهی انسان نسبت به خود حاضر است و گاهی غایب یعنی اگر غایب از خود است حاضر الحق
 است و اگر حاضر از خود است غایب الحق می باشد، و برای اینست که می فرماید: «برابر چشمی و
 غایب از نظری». منظور این است که تو مانند سوار کامل بتندی تمام از مقابل چشم می گذری
 و من ترا چنانکه هستی بیچشم نمی توانم دریابم. و مقصود اصلی اینست که گاهی معانی و حقایق
 بسرعت برق به دل نزول می کند و مثل برق که از حرکت یک جرقه نقطه مانند بشکل رشته
 بسیار باریکی تولید می شود بیدوام است.

عبدالحی حبیبی
 استاد دانشگاه کابل

در راه سمرقند

چه قندم میدهی دخت سمرقند تو خود قندی ولی شیرین تر از قند
 فرو هشتی دوزلف عنبرین را مبادا دل فرو پیچی درین بند

استاد محمد جعفر واجد شیرازی

مجسمه سعدی

ستایش شهریار ادب پرور شاهنشاه آریامهر ارواحنافداه
در هنگام نصب مجسمه سعدی در شیراز. (شهریور ۱۳۳۰ شمسی)

سخن را تا بنظم و نثر نامی در میان باشد
یکی بستانسرا باشد سخن بس خرم و زیبا
بهر سو کاروانی بینی از دانش بجز سعدی
چو بنشینند در بزم ادب باهم سخن سنجان
بدیع القول بسیارند از این گویندگان لیکن
زنادانی است با سعدی گمان همسری کردن
کسی کو لاف همتائی زند با او بشیوایی
کمال آند گر گویندگان پیش کمال او
یکی بنگر بدیوانش که تابینی بچشم دل
غزلهایش همه از نافه مشک ختن خوشتر
زمین از برگ و بار بوستانش بوستان آئین
روا باشد که گوئی نثر موزون دل انگیزش
درست آید که گوئی شعر شیوای روان بخشش
نه نثر است این، که از بس نغز و پر معنی بود گوئی
نه نظم است آن که از بس دلکش و زیباست پنداری
چنین طبع توانا در سخن دیگر مکن باور
تو گوئی طایر اندیشه اش چون بال بگشاید
چو خورشید درخشان از فروغ دانش روشن
جهان در مکتب سعدی زدانش بهره میگیرد
که را آمد قرین دیوان سعدی از نکورائی
که را اندرز سعدی سوی سر منزل نمایده
مگولب از سخن بست آن سخن پرور که هر کس را
مگو آمد پایان زندگی آنرا که در مردم
کسی پیوسته در دلها چو جان با چشم سر پیدا
نکر از پیکرش اکنون مثالی دلکش و موزون

سخن پرداز نامی سعدی آخر زمان باشد
همان سعدی است دهقانی که آنرا باغبان باشد
نبینی راهدانی را که میر کاروان باشد
مسلم سعدی استاد سخن بر همگنان باشد
بتوضیح معانی کی چنوروشن بیان باشد
ندانم هیچ دانا را که بر خود این گمان باشد
فرو ماند بر سوائی چو گاه امتحان باشد
قیاس خوشه پروین و کشت کهکشان باشد
شگفت انگیز دریای شگرفی بیکران باشد
قصاید سر بسر شیرینتر از شهد روان باشد
جهان از رنگ و بوی گلستانش گلستان باشد
نواای عندهلیان سراستان جان باشد
سرود دلنواز محفل روحانیان باشد
لبالب از در شهوار گنجی شایگان باشد
نظام عقد گوهر بر عروسان جنان باشد
توانائی که با او هر توانا ناتوان باشد
فرود اوج پروازش فراز آسمان باشد
همه روی زمین از باختر تا خاوران باشد
درستست این که میگویند استاد جهان باشد
بنیکو اختری با فر دولت اقتران باشد
ز راه نیکبختی با سعادت همعنان باشد
سخنهای دلاویزش همی ورد زبان باشد
زدور زندگی چندین نشان جاودان باشد
چه غم گر پیکر پاکش ز چشم سر نهان باشد
بشیراز انچنان کاندلر قتی زیبا روان باشد

شه دین پرور عادل که در هر مجلس و محفل
اشارت کرد زیبا صورتی سنگین بیارایند
بشیراز اندرون تا جای کرد این صورت زیبا
زهی استاد آذر پیشه کز نیروی اندیشه
ستاده در دعا کز تند باد فتنه دوران
براه آورده رو، زانروی کز ره هر که باز آید
پی دیدارش از هر سو بدین ره هر که آرد رو
نشان حال نیک آمد نظر بر صورت سعدی
دهان از گفتنش خاموش بینی لیک روز و شب

*

همیگوید شها پاداش این مردم نوازیها
عماراتی که برخاک بزرگان شد بفرمانت
مراهم بهره شاهانه فرمودی و در خوردست
دگر شاهان گراز مردم همی خواهندسیم وزر
تو فخر خاندان پهلوی باشی بداد و دین
دوام دولت را تا توانی یاری دین کن
برون از داد و دین کاری نشاید شاه را باری
بنیروی جوانی باشدت اندیشه پیران
ندارد کشور از تاب حوادث در جهان پروا
سزد شیراز را گر برفلك ناز آورد اکنون

*

سخن تاچند خواهی گفت واجد در ثنای شه
قبول آستانش گر نمیدانی ثنای خود

ز نیکوکارهایش بر زبانها داستان باشد
چنان کایمن بدورانها ز آسیب و زیان باشد
همای بخت و دولت را در این شهر آشیان باشد
چنین تندیسهاش پرورده کلك و بنان باشد
همیشه خاک پاک پارس را امن و امان باشد
بخوان همتش مهمان نواز و میزبان باشد
زمین در زیر پای او زشادی پر نیان باشد
خوشا فالی نکو کز حال نیکویش نشان باشد
زبان حال او پیوسته بر شه مدح خوان باشد

نگهدار تن و جانت خدای مهربان باشد
نشان دین و داد خسرو جمشیدشان باشد
اگر درویش بر خوردار از این گسترده خوان باشد
ترا هر روز بر مردم عطای رایگان باشد
فری فرزانه فرزندی که فخر خاندان باشد
بود پاینده آن دولت که با دین توأمان باشد
که پور اردشیر و زاده نوشیروان باشد
جوانبخت است ایران کش چنین شاه جوان باشد
بسریر، چتر اقبال تو اش تا سایبان باشد
بدین شادی که شاه کامگارش میهمان باشد

چه محتاج بیان است آنچه بر هر کس عیان باشد
دعائی کن مگر پذیرفته آن آستان باشد

جهان بادا بکامت آنچنان کز طالع فرخ
همه کارت چنان باشد که خواهی آنچنان باشد

بر این قصیده غرا این چند بیت افزوده می شود :

که نامت در خردمندی بگیتی جاودان باشد
کنون بر کنده از بنیاد و در کنجی نهان باشد
همان تبریز باشد، طوس باشد، اصفهان باشد
پاس آن که فرمان تو در گیتی روان باشد

ادب پرور شهنشاهها، هنرور آریامهرا
چنان تندیسهای زیبا که فرمودی بود بر پا
اگر شیراز قدر سعدی ایران بنشناسد
بفرما تا برافرازند در شهری دگر آن را

یادداشت‌های ملك الشعر ا بهار

درمیان یادداشت‌های مرحوم بهار (ملك الشعراء) قسمتی از یادداشت‌های سفر سويس او که برای معالجه سل رفته بود بدست آمد . چنین به نظر می‌رسد که یادداشت‌های آن مرحوم ناتمام مانده است یا بیش ازین در دست نیست . آنچه باقی است همین است .
محمد گلبن

بعضی مطالب هرگز فراموش نهی شود آصف الدوله

در سنه ۱۳۲۴ روزی در مشهد نزد مرحوم حاج غلامرضا خان آصف الدوله والی خراسان نشسته بودم . تلگراف رمزی که کشف شده بود برایش آوردند . خواند و گفت فرمان مشروطه و حکومت قانونی داده شد و بعد این شعر را خواند :

يك قوم را ز تارك برداشتند تاج يك قوم را جواهر بستند برجبین !
این بیت از لامعی گر گانی است و بیت اول چنین است :

چون از حبش گرفت هزیمت سپاه چین آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین
من هیچ وقت این تمثیل زیبارا با آن ژست خاصی که آن مرحوم با لهجه ترکی شیرین خود داشت فراموش نکرده و نخواهم کرد ، مرد پیرمجبرب . چون دید که فرمان صادر شده است به من نگاهی کرده گفت : هوم ! یکقوم را ز تارك برداشتند تاج... الی آخر .

آصف الدوله فرزند شهاب الملك شاهسون بود . پدرش حامل فتحنامه فریدون میرزا و سربریده و تاج محمد امین خان خوارزم بدر بار ناصرالدین شاه بوده است که از سرخس در مدت بسیار قلیل به تهران رسیده بود و مرحوم سروش شمس الشعراى اصفهانی قصیده نونیه خود را در آن مورد گفت و مطلعش این بود :

افسر خوارزم شه که سود به کیوان با سرش آمد درین مبارک ایوان
غلامرضا خان آصف الدوله هم مدتی شهاب الملك لقب داشت و بعد آصف الدوله لقب یافت
مرد دانشمندی بود . از ادبیات و تاریخ و ریاضیات و هیئت و نجوم اطلاعاتی داشت - غالباً در سفر خراسان اخیرش با مرحوم ملامحمد مهدی منجم باشی محشور بود .
بعد از مشروطه به تهران آمد و وزیر داخله شد و در همان اوان برحمت ایزدی پیوست
خدایش پیامر زاد که بگردن من حق پدری دارد .

شتالنگی

بعضی اوقات يك شعریا يك فكر مثل نشخوار در مغز وارد می‌شود و نشخواری می‌گردد .
پریروز در اطاق آقای مظفریان شیرازی که در نمرة ۵ جا دارد ، بودیم ، از آسایشگاه دکتر یزدی صحبت می‌کرد . ضمناً گفت آنجا ژتون داشتند که بمریضها میدادند و خرج می‌شد .

از نزد مظفریان که برگشتم دربارهٔ ژتون فکر میکردم یادم آمد که ژتون استخوانی زیاد دیده‌ام. از ژتون استخوانی تداعی معانی حاصل شد و افکار تسلسل پیدا کرد و خیالم رفت بسوی قاب‌بازان که باقاب - که آن‌را در خراسان بجل گویند - دادوستد و قمار میکردند و خیال کردم که شاید ژتون هم در اصل قاب بازی بوده است، بعد فکرم به لغت فصیح قاب در زبان فارسی معطوف گردید که بیاد «شتالنگ» افتادم. این بند از مسمط مرحوم صبوری ملك الشعرای یادم آمد که در عید صیام در مدح ناصرالدین شاه گفته و بند اولش چنین آغاز می‌شود :

ماه رمضان رفت بصد حسرت و اکراه عید رمضان آمد با عشرت دلخواه
آن رفت به جا رفت خدا بادش همراه این آمد ، خوب آمد ، المنة لله
شکرانهٔ این آمدن و رفتن دو ماه
ساقی تو بده باده و مطرب تو بزن چنگ

آنوقت میرسد بمدیحه و شعری که «شتالنگ» در آن آمده و چنین است :
آن روز که از بیم دلیران مقاتل در دشت قند لرزه و در کوه زلازل
آئی بصف رزم چو با خصم مقابل از شیر بری زهره و از پیل دری دل
از بسکه زنی تیغ در آن عرصهٔ هایل
خون موج زند خنگ تور، تابه شتالنگ

و مدت سه چهار روز و شب دائماً این بند شعر ورد زبان و نشخوار فکر من بود بدون آنکه علت و سببی موجود باشد یا بین زمان و مکان و حالات من و این بند شعر اندک تناسبی وجود داشته باشد !.

زاغ کوهی

درسویس - یعنی در کوههای سویس - جائیکه بیچارگان جگر خراشیده و مسلول پناه میبرند منجمله در کوهسار لزن «Leysine» زاغهای کوهی فراوانند ، این زاغها از نوع زاغهای معمولی هستند جز اینکه منقارشان و پاها سرخ فام است و پیکرشان از کبوتر قدری بزرگتر است آوازهای گوناگون دارند که یکی از آنها به آواز زاغ شبیه و مابقی هر یک از پرندهای تقلید شده است از حیث پرچانگی و تنوع آداب «سبز قبا» شباهت دارند .

از این زاغها در کوهستان سویس فراوان است و از خوان نعمت مردم ارتزاق کرده و روزی خود خورده دسته‌دسته میگردند و جفت جفت پرواز می‌کنند و بر بام و درو برزن و کوی فرود می‌آیند و سرود می‌خوانند .

من روزهای اول که این پرندگان زیبارا دیدم به حکم آنکه در ایران کمتر دیده میشوند و گاهی قصابها یکی از آنها را تربیت کرده در بازار نگاه میدارند، از دیدار آنان لذت بردم و شنیده بودم که پرندگان درسویس از مردم نمی‌گریزند ، ازین روی بر پنجره اطاق خود قدری خوراک برای آنها گذاشتم و آنها هم آن‌را دیدند و با ولعی تمام بلعیدند. لیکن میدیدم که این پرندگان از آدمی هراس دارند و به آسودگی گنجشکان به اطاق من نزدیک نمی‌شوند - تعجب میکردم و با اصراری که مردم سویس در نیاز دادن حیوانات ویژه طیور آنها پرندگان حرام گوشت (مراد غیر لذیذ است که گوشت سیاه دارند مثل زاغ) دارند چرا باید زاغان این سامان از آدمی اینسان بر حذر و هراسان باشند ؟

ماهها گذشت از جایی که بودم به حکم سروصدای زیاد که اعصاب مرا ناراحت داشت به آسایش گاه بلوه در Le belvedere که محلی فخیم و قصری رفیع و جایی بزرگ بر تیغ کوهی نهاده و بسیار گران و محترم جایی است انتقال جستم. رفته رفته فصل فروردین رسید و سبزه بر درودشت دمید و درخت غنچه بر آورد و مرغان مست شدند. روزی در اواخر آوریل علی الصباح صیاح زاغی مرا از خواب نوشین بر آورد دیدم یکی از آن زاغان بر بالکانه روی طارمی نشسته رفیق خود را همی خواند و رفیق او از بالکون دیگر او را پاسخ میدهد و هر دم بلحنی دیگر تفرید کرده و تفریح می نمودند. آن روز قدری لذت بردم و روز دیگر باز همان مرغک یا نوع او در همان ساعت مرا بیدار کرد ...

بالاخره چند روز نگذشت که دریافتم این مرغ اسباب زحمت است. ناچار از بستر برخاسته ویرا راندم. روز دیگر آمد باز شطرد کردم و عاقبت با یکی از دوستان که سالی زیاده است درین بیمارستان بمعالجت خفته است داستان زاغ و برهم زدن خواب سحر گاه را در میان نهادم. او گفت: آن طرف عمارت (رو بجنوب شرقی) همین طور است، من ابتدا در آنجا بودم زاغها صبح خواب مرا برهم میزدند و شبهای تابستان که کوتاه میشود خواب صبح تا ساعت هشت را نمی توان رها کرد و این جانور قبل از طلوع آفتاب بر بالکون اطاق ما نشسته فریاد بر میآورد و من ناچار رولوه ای کوچک خریده بسوی او رها کرده میرمانیدم و رفقا میخندیدند. فکر دیگر کردم، قبائی بر چوب نصب نموده «مترس» کردم و از آن هم ترسید. خانمی صورت گربه ای تعبیه کرده بود آن را بمن عطا کرد و بدان صورت روزی چند از آن کدورت فارغ بودم، تا جای خود را تغییر دادم. صاحب منصبی لشکری آنجا سکنی گزید و تحمل این ابتلا نکرده تفنگی خرید و بر زاغان پدید و یکی از آنان را بینداخت، در دهکده غوغا برخاست و حامیان طیور و حارسان ثغور اعنی صاحب منصبان دیگر لشکری از وی اعراض کردند و اعتراض نمودند و خواستند دو یست فرانک از او جریمه اخذ کنند و عاقبت تفنگش را مصادره کردند و به همین قدر کیفر شناعت قناعت رفت. با خود گفتم اکنون دریافتم که چرا این مرغان از نزدیک شدن به آدمی بیم دارند. آن جانوران خود را خوب می شناسند و از بیم زشت خوئی خود از مردم گریزان و بیمناکند!

محمود لاری

شب شنبه اول مه ۱۹۴۸ محمود لاری یزدی جوانی ۳۲ ساله که در اطاق نمره اول کلینک تریانت درلزن مشغول معالجه سینه بود بعد از صرف شام ساعت هشت و نیم مفقود میشود. صبح اول کلینک ملتفت میشوند، به پلیس خبر دادند هر چه تحقیق شد خبرش از جایی معلوم نشد شب بعد هم از او خبری نیافتیم، روز یکشنبه و شب دوشنبه هم گذشت برای ما تردیدی باقی نماند که لاری بقصد خودکشی رفته است، چه کلفت اطاق او گفت چون خواستم سینی غذا را ببرم گفت: کارد را بگذار لازم دارم! و با کارد بیرون رفته بود. صبح روز سه شنبه از کلینک تریانت خبر دادند که پلیس نعش لاری را از جنگل یافته است که انتحار کرده است. حالا منتظر وصول خبر دیگر هستم... بعد معلوم شد روز بعد از خودکشی او قبل از ظهر دختری از جنگل واقع در نیم کیلومتری تریانت در دامنه روبه مشرق میگذشته است دیده است کسی از درخت آویخته و دار زده شده است. با وحشت زیاد آمده و به پلیس خبر میدهد.

پلیس میرود معلوم می شود لاری همان شب وارد جنگل شده و ابتدا خود را با کروات خود

بشاخی از درختهای کاج حلق آویز میکند ولی به این قانع نشده یادرست آویخته نشده معلوم نیست زیرا در همان حال با کارد سفره که خیلی کند بوده است پنج زخم به سینه چپ روی قلب و زیر دنده ها روی شکم زیر قلب میرند و کاری نمیشود فقط يك مرتبه تیغه کارد قدری از لای دنده عبور کرده ریه چپ را مجروح مینماید و خون قلیلی میزیزد و همانطور که کارد به دست او بوده است سست شده آویزان میشود یعنی سر اشیبی سخت تپه باعث آویختن او شده خفه میشود و دستش با کارد خشکیده میمیرد و يك پایش بدیواره تپه گیر می کند و همانطور خشک میشود...!

رفقا جمع شدند طبیب تریانت و بعضی رفقا و رامی بینند و شکی نیست که خودکشی کرده است. اجازه دفن داده میشود و پلیس نعش را به اهل تریانت تسلیم می کند. ولی قبلا اسبابهای او را تجسس کرده وصیت نامه اودیده شد. یکبار چند ماه قبل شرحی نوشته بود و از طبیعت عذار که او را علیل و مسلول کرده بود گله کرده و گفته است عبارت مخصوص که گله از طبیعت است روی قبرش حک نمایند. این دفعه هم وصیتی بزبان فرانسه نوشته و در لای کتابچه بغلی خود نهفته بود. نوشته بود که من برای پدر و مادرم مفید نخواهم بود لذا خود را کشتم و از پدر و مادرم معذرت می خواهم، و از پدرش خواهش کرده است قالی او را به یک نفر زن بدهد که گویا صیغه او بوده است. مبلغ ۱۵۰ فرانک هم پول داشته است و نوشته است که این مبلغ پول دارم. ساعتی هم خریده بود که در اسبابهای او با پولهایش موجود بود. باری نعش او را بوسیله حاجی ایرانی از اهالی شاه عبدالعظیم که مدت سی سال است درژنو قنادی میکند و از کفن و دفن و نماز میت خبر داشت شسته و کفن کرده در تابوت نهادند. من با وجود کسالت با جمعی از دوستان از نعش او مشایعت کردیم و با نعش کش محل او را به قبرستان لزن ویلاژ که اتفاقاً رو بقبله است دفن کردیم و گل خوبی روی قبرش کاشتیم و فاتحه خواندیم و با تأسف شدید باز گشتیم...!

لاری که عکس او را اینجامی بینید جوان خوبی بود متوسطه را خوانده در دوا سازی هم دیپلوم داشت. قرار بود دنده برداری کند ولی او از این عمل جراحی بسیار مترسید و یکسال رفته بود که مگر بدون عمل خوب شود و خوب نشده بود. سینه طرف راست او که هوای زیادی در تهران داده شده بود آب آورده و چرك کرده بود و لوله لاستیکی (Derin) گذاشته بودند که هر روز شست و شو میکرد ولی خشک نشده و لازم بود دنده برداری شود. او میترسید که در زیر عمل بمیرد و اگر هم نمیرد مفید نشود و همین طور علیل باقی بماند. لذا خودش را اینطور کشت و گمان کرد راحتی او در مردن است...!

لاری در مدت توقف من در تریانت با من محشور بود شطرنج به او یاد دادم و خوب یاد گرفته بود و تا من در تریان بودم او را اداره کرده و راه میبرد و مکرر قانع شد که عمل کند و باز منصرف می شد اما حالش خوب شده و تب هم نداشت از وقتی که من از تریان به بلوه در آمدم دوسه بار بدیدن من آمد و ناگهان خودکشی کرد!

لاری مردی بدین و بد گمان و منفی باف بود. از مخالفت با مردم و انتقاد خوشش می آمد. مگر به دکتر شقاقی که حق حیات به گردن او داشت ایرادات بیربطی گرفت و به او فحش میداد به تمام اطباء سویس و عالم بدین بود و می گفت همه متقلب و استفاده طلب و احمق هستند. اعتماد به هیچ کس نداشت. موحد هم نبود امیدش هم سست و ضعیف و توکلش صفر بود اساساً مرد توکل نبود. از فرط ضعف نفس و عدم اعتماد و بدبینی خود را کشت...!

خدا نکند کسی نقطه اتکای خود را از دست بدهد و از فرط کنج کاوی در طبیعت و دنیا

اعتمادش از جهان سلب شود - یا جانی و دزد و شقی میشود یا اینطور خود را می کشد...

همه ادیان یکی میشوند

و بشر در دو صف مشخص قرار خواهند گرفت: موحد و خداشناس!

بعضی معتقدند که رفته رفته «دین» ضعیف میشود و از میان میرود. گروهی معتقدند که دین ازین نمیروند بلکه بتدریج همه ادیان یکی میشوند یعنی از حیث اصول و فروع یک دین به تمام معنی جای ادیان متفرق را خواهد گرفت ولی من عقیده‌ای به هیچ یک ازین دو فکر ندارم. محال میدانم که نوع بشر روزی دست از دین و ایمان به خدا بردارد و بماده صرف معتقد گردد. زیرا عقل و علم الیقین هرگز چنین اجازتی نخواهد داد که خدا را به کلی و از روی قطع و یقین انکار کنند. بشر ضعیف‌تر از این است که بتواند چنین کاری بکند و اسرار طبیعی که خارج از فهم بشر است بقدری است که بشر از زیر بار آنها هیچ وقت نخواهد توانست شانه خالی کند. همچنین دینی امروز وجود ندارد که بتوان هم بشر را بدان دعوت کرد و قابل آن باشد که تمام بشر را با طبایع مختلف و انس و عادات و مصالح و منافع مختلف که دارد اقناع نماید. بنابراین همین ادیان امروزی بقوه علم و دانش روز بروز تلطیف میشود و رفته رفته تعصبات کم میشود و هر قومی در فروع دین بعبادات و سنن خود عمل خواهد کرد. ولی یکنوع وحدت دینی فقط در توحید و شناخت باری تعالی بوجود خواهد آمد که جهت جامعه متدینین آنها را گیرد.

فی‌المثل روزی بود که صاحبان مذاهب فرعی اسلام از قبیل باطنیه، سنی، شیعی، زیدی اسماعیلی، حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی، متصوفه و غیره از شعب فرعی اسلام خون هم را میریختند و هر چه مسیحیت و طبعیون (ماتریالیست‌ها) قوت گرفتند تعصبات این مذاهب کم شد و هر قدر علم و معرفت زیاد شده است از تعصب مذهبی: سنی و شیعی، معتزلی و اشعری، اسماعیلی و دوازده امامی و غیره هم کاسته است به همین دلیل و به همین تیره خواهد رسید روزی که در دنیا تعصب فقط میانه ماتریالیست‌ها و لاهوتیان و فلاسفه متافیزیک موجود گردد. آنوقت برهمنائی، بودائی، بهائی مسیحی مسلم یهود و هر کس که بخدای نادیده ایمان دارد و بقوه‌ای فوق طبیعت معتقد باشد در کنار یکدیگر قرار میگیرند و دینا بدو دسته از مردم منحصر خواهد شد: طبیعی - خداپرست - یا بی‌دین و بادی و این همه تعصبات از میان برمیخزد.

اینجاست که شعر شاعر موضوع پیدا خواهد کرد که گفته است:

مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو	مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد	یعنی که تو را میطلبم خانه بخانه

مه و مه

گویند به هر دیار و هر قریه و ده
هم مهتر و مه باشد وهم کهتر و که
امسال بعکس این سخن در لیزن
ما هیچ ندیدیم بغیر از مه و مه
در تیرماه یعنی قسمتی از ماه ژون ۱۹۴۸ همه روز مه غلیظی از دره رون بالا می‌آید و سراپای لیزن و یلاژ Lysin - village و لیزان فده Lysin feydey را تا قلیل جبال از پرده هنگفتی دودی رنگ میپوشاند و باران و برف میبارد و هوای سرد و فضا را بدرنگ می‌کند و استفاده از ایوان و تفرج در فضای آزاد دشوار میگردد. از فرط دلتنگی قصیده لرنیه را در این فصل گفتم و امروز که اول ژوئیه ۱۹۴۸ است رباعی را که عنوان این یادداشت بود اینجاست کردم.

غزلی از رابیندرا نات تاگور
ترجمه دکتر محمد تقی مقتداری
سفارت شاهنشاهی ایران - واتیکان

آزادگان

پروردگارا ! دعا بدرگاه کبریا اینست :

بینوائی و تنگ چشمی و کوتاه نظری را از دلم ریشه کن ساز و از بیخ و بن بر کن.
اندکی نیرویم بخش تا بتوانم بارگران شادیها و غمها را تحمل کنم.
نیروئی بمن ارزانی فرما تا عشق خویش را در راه خدمت و کومک ثمر
بخش سازم .

توانی بمن عطا فرما که هیچگاه چیزی از بینوائی نستانم ،
و در برابر زورمندی گستاخ و مغرور زانوی دنائت بر زمین نزده سرطاعت
ختم نکنم .

قدرتی بمن بخشای تا روح خود را از تعلق به جیفه های ناچیز روزگار بی نیاز
کرده از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادش سازم .

الها ! قادرا ! خداوندا !

نیروئی بمن ده تا قدرت و توان خود را از روی کمال عشق و نهایت محبت
و عبودیت تسلیم خواسته ها و رضای تو کنم .



دکتر باستانی پاریزی
استاد دانشگاه تهران



استاد بادانش نجیب، نویسنده لطیف اندیشه شیرین کار، خداوند محبت و
مهربانی، افتخار کرمان و کرمانی، دکتر محمد ابراهیم باستانی، به مدت
یکسال ازطرف دانشگاه تهران، برای تکمیل مطالعات تحقیقی به پاریس عزیمت
فرمود. (مهرماه ۱۳۴۹)

سلامت و سعادت و تعالی دوست دیرین عزیز، و همکار وفادار خود را از
پیشگاه پاکیزدان مسئلت داریم. هرکجا هست خدایا به سلامت دارش.
امید است مقاله ناتمام «از پاریز تا پاریس» بانکاتی تازه تر تجدید و تکمیل
شود. ان شاء الله.
مجله یغما

هزاره بیهقی

اگر قبول کنیم که بیهقی سال ۳۸۵ هـ (= ۹۹۵ م) در حارث آباد بیهق متولد شده باشد. چهار سال پیش درست يك هزار سال قمری از تولد اومی گذشته است، و براساس اینکه سالهای تاریخ بعد از اسلام ماعموماً تا چند سال پیش بر حساب قمری محاسبه شده، جای آن بود که بهر حال یادبودی بنام بیهقی برگزار شود، و شاید این یادبود نخستین مجلسی باشد که براساس تولد کسی فراهم آید، و حال اینکه به روال کار ما ایرانیها معمولاً هر چه ازینگونه مراسم داشته ایم براساس مرگ و خصوصاً قتل بزرگان بوده است.

علت این امر نیز علاوه بر خاصیت «مرد پرستی» و کشتن و امامزاده ساختن ما ایرانیها، يك چیز دیگر نیز هست و آن اینکه معمولاً این بزرگان اغلب از خانواده های پست و حقیر عهد خویش بوده اند و طبعاً تولد بچه درینگونه خانواده ها جز دهن باز گرسنه خود بچه سروصدایی دیگر ایجاد نمیکند، اما البته اگر روزگار دری را به تخته زد و مثلاً کودک گمنام خانواده حسین بیهقی را به مقام دبیری محمود و محمد و مسعود و مودود و عبدالرشید و فرخ زاد غزنوی رساند و او را در حکم «هاون سنگی» خانه سلطنت غزنویان در آورد که با جابجاشدن صاحبخانه ها و مستأجران او منشی مادام العمر و به قول خودش «در میان کار» ماند، البته در آن وقت مرگ شیخ ابوالفضل محمد بن حسین البیهقی الکاتب نیز مورد اعتنا قرار نمیگرفت و حتی تاریخ آن دقیقاً در صفر سنه سبعین و اربعمائه (۴۷۰ هـ = اوت ۱۰۷۶) ثبت میشود،^۱ بهمین دلیل است که به طور کلی ما تاریخ تولد بسیاری از بزرگان قدیم خود را دقیقاً در دست نداریم، ولی تاریخ مرگ کسانی مثل خواجه نظام الملک یا خواجه نصیرالدین طوسی، و یا یعقوب لیث و یا نادر و حتی کریم خان دقیقاً در دسترس است زیرا به روایت عامیانه خودمان «مرگ امیران و ننگ فقیران پر سرو صداست».

ابتکار تشکیل کنگره بیهقی را دانشگاه مشهد بر دوشه حق هم برد که برای چنین کاری، صرف نظراً از خراسانی بودن بیهقی، دانشگاه مشهد با استادان دانشمند و فاضلش، باریس پرکار و کم سروصدایش؛ محیط دلپذیر و آرام و باسعه صدر و فراخی نعمت و مهمان نوازی بی کرانش از هر کسی و از هر مقامی احق و اولی بود. نخستین جلسه کنگره در روز شنبه ۲۱ شهریور ماه ۱۳۴۹ با پیام شاهنشاه و پیام وزیر علوم و سخنرانی آقای دکتر عبدالله فریاد رئیس دانشگاه و آقای دکتر جلال متینی رئیس دانشکده ادبیات و قرائت پیامهای کوتاه و بلند تشریفاتی دیگر، پایان پذیرفت و از روز بعد سخنرانیهای متن کنگره شروع شد.

ترتیب اداره کنگره درس تازه ای به شرکت کنندگان در کنگره های بعدی داد، هیچکس حق نداشت بیش از ۲۰ دقیقه صحبت کند و لولاً آنکه طرف دیگر سادات ناصری و رئیس جلسه استاد مجتبی مینوی بوده باشد.

همه می بایست سؤالات را بنویسند و به رئیس جلسه بپارند و سپس مطرح شود. هیچکس

۱- به روایت استاد فیاض در مقدمه چاپ کتاب بیهقی.

حق نداشت فی المجلس سؤال بمیان آرد ولو آنکه سؤال کننده دکتريزد گردی باشد و طرف جواب دکتري خطیب رهبر. این نظم و ترتیب بی سابقه از بسیاری از آشفتگی ها و وقت تلف کردن ها و گفتگو های بی حاصل بین الاثنین جلوگیری کرد هر چند البته بسیاری از سؤالات مطرح نشده باقی ماند و بسیاری از سخنرانها نیمه تمام قطع گردید. اما بهر حال بسیاری از کسانی را که درین گونه موارد اعتنا به رعایت وقت و درك موقعیت گفتگوها ندارند هشدار تازه داد.

کنگره رئیس عام نداشت، هر جلسه رایکی از معمرین قوم یا مهمانان خارجی اداره میکردند. حسام الدین راشدی از پاکستان، رابر کیسوری از کانادا، نذیر احمد از هندوستان، عبدالحی حبیبی از افغانستان، کنت لوتر از امریکا، کان کایا از ژاپن، مجتبی مینوی و حبیب یغمائی از تهران هر کدام يك جلسه را گرداندند و آخرین جلسه را که ختام مسك داشت، استاد فیاض از مشهد به پایان برد.

~

بعضی از مدعوین نتوانسته بودند شرکت کنند، منوچهر مرتضوی از آذربایجان نیامده بود، و احمد رجائی به روسیه رفته بود، سید احمد خراسانی و کاظم مدیرشانه چی و جلال متینی اصرار در ایراد سخن نکردند. با همه اینها باز هم قریب چهل خطابه خوانده شد. گویا مجموعه خطابه ها با تفصیل تمام در نشریه خاص دانشگاه به چاپ خواهد رسید.

در ترتیب سخنرانها نمیشد نظم خاصی قائل شد زیرا هر کسی به سلیقه خود موضوعی قبلا انتخاب کرده بود. بالنتیجه جای بسیاری از موضوعها خالی ماند، از جمله مهمتر از همه این که هیچکس در شرح حال بیهقی چیزی نگفت، یعنی يك سخنرانی خاص درین مورد کسی انتخاب نکرده بود، یا آنکه نامی از آثار بیهقی و هم چنین کسانی که در باب بیهقی کاری کرده اند، به صورت مستقل برده نشد. و این از جمله کارهای ایرج افشار و دانش پژوه بود که برخلاف روال همیشگی ایشان، آن نخستین لب از گفتار فرو بست و تنها بر زیارت حرم ثامن الائمه پرداخت، این دیگری به جای کتابشناسی به «بیهقی فیلسوف» لب به سخن گشود. دکتريزدین کوب میگفت نمیدانم بیهقی چه گناهی مرتکب شده بود که بعد از هزار سال می خواهند عظام بالیه او را به آتش فلسفه بسوزانند اما معلوم شد خوشبختانه چنین فکری در کار نبود و دانش پژوه بر اساس نظریات ابوالحسن زید بیهقی صاحب تاریخ بیهق خواسته است، فلسفه ای برای تاریخ نگاری بیهقی پیدا کند و حقا که خوب نیز از عهده برآمد.

حال که صحبت زید بیهقی پیش آمد، باید از دو استاد کرمانی یاد کنم که شاید نخستین کسانی باشند که بر گردن بیهق و بیهقی حقی دارند. نخستین استاد فقید بی نظیر کم ادعای پاکباز مرحوم احمد بهمنیار کرمانی که تاریخ بیهق را با آن دقت و صحت چاپ کرد، و هم امروز این پنج شش سطر را که ما از شرح حال بیهقی می دانیم مربوط به همین کتاب و مقدمه آنست. دوم مرحوم سعید نفیسی کرمانی که در باب بیهقی کار کرد و آثار گم شده بیهقی را در مجله مهر سی و پنج سال

پیش چاپ کرد و چاپی هم از تاریخ بیهقی دارد، و بنا بر این حق او بعد از ادیب پیشاوری و پیش از استاد فیاض بر گردن بیهقی خوانان مسلم است.^۱

سخنرانیها گاهی کلی بود و گاهی در مواضع جزئی. آنها که جنبه‌ای مشخص داشت بر قسمتهای تاریخی می‌چربید و از آنجمله بود تحقیق در اشعار و امثال فارسی بیهقی از دکتر ضیاء الدین سجادی. هنر نویسندگی بیهقی از دکتر غلامحسین یوسفی. ویژگیهای دستوری تاریخ بیهقی از خسرو فرشیدورد، توجه تمثیلهای بیهقی از دکتر غلامرضا سلیم، نسخه‌های تاریخ بیهقی از دکتر علی اکبر فیاض. مآخذ اشعار عربی بیهقی از حبیب‌اللهی نوید، افعال متعددی در تاریخ بیهقی از دکتر محمد جواد شریعت. ارزش اخلاقی نامه‌های بیهقی از دکتر حمید فرزام. مقاله غلام سرور همایون از افغانستان. هم‌چنین حواصل و پوستین آن از دکتر یزدگردی. مآخذ داستانهای تاریخ بیهقی از دکتر سید جعفر شهیدی. خلعت و مخاطبه و برخی از خصوصیت‌های نحوی تاریخ بیهقی از محمد پروین گنابادی. ترکیبات تاریخ بیهقی و معانی اختصاصی بعضی واژه‌ها از دکتر حسن سادات ناصری. تراژدی‌های بیهقی از دکتر محمد شفیع. آئینه عبرت از دکتر حسین بحر العلوم.

پیشنهاد حسام‌الدین راشدی دانشمند پاکستانی در مورد چاپ کتاب بیهقی بسیار جالب بود. او عقیده داشت که يك هیئت ایرانی و پاکستانی و افغانی و هندی - دسته جمعی به چاپ این کتاب اقدام کنند. وقتی عبدالحی حبیبی مقاله خود را خواند متوجه شدیم که بسیاری نامهای خاص را افغانها بهتر از ما میتوانند در بیهقی بخوانند زیرا در افغانستان واقع است. هم‌چنین مقاله بسیار مهم نذیر احمد برای ما بشیر این نکته بود که بسیاری از اسامی خاص بیهقی در هند صورت دیگر دارد. صحبت از اصطلاحات پشتو - که جناب عبدالشکور استاد افغانی حتی کرباس را هم از آن جمله میداند - و بعض کلمات مغولی و چینی که جناب قیام‌الدین راعی افغانی حتی کلمه جنگ به معنای رزم و حرب، نه جنگ به معنای مجموعه راهم چینی الاصل می‌شناسد نمی‌کنم، زیرا درین صورت باید متخصص گریه چشم چینی و مغولی هم برای بیهقی پیدا کرد. اما بهر حال باز اهمیت کار کسانی مثل مرحوم ادیب پیشاوری و سعید نفیسی آشکار میشود، که يك تنه توانسته‌اند چاپهایی تا بدین حد نزدیک به صحت از کتاب بدست بدهند، و هم اکنون نیز دانشگاه مشهد متن تازه این کتاب را به تصحیح استاد فیاض در دست چاپ دارد.

۱- عجب است که من در مجله یغما - آذرماه ۱۳۴۷ - چنین نوشته بودم: «اکنون درست ۱۰۰۳ سال قمری از تولد بیهقی می‌گذرد و من سه سال پیش و برای نخستین بار در انجمن دبیران علوم اجتماعی و سال پیش در مقدمه آسیای هفت‌سنگ یادآوری هزاره او را کردم و اینک تکرار میکنم که تا قوم و خویشهای او در ماوراء اترک پیدا نشده‌اند و مزاری در ماوراء خواف و عشق آباد برایش درست نشده قبر خاندان او را در بیهق تعمیر کنند و یادی ازین مورخ بزرگ بنمایند. (ص ۴۹۹)

کنگره بیهقی علاوه بر «سیاحت» تجارت و «زیارت» هم داشت^۱، بدین معنی که هم در باشگاه روح افزای کوه سنگی شبی را شهرداری مشهد سورداد. سرشیی راهم در پارک ۶۶۶ هزار متری آریامهر گذرانیدیم، دکتر علیرضا مجتهدزاده علاوه بر بیست صفحه سخنرانی بسیار گرانبهای رجال قائن در تاریخ بیهقی، دو مقال زعفران گرانبها تر از آن را برای هر يك از مهمانان کنگره پشت بند مقاله خود کرده بود^۲ و این تنها عضو دانشمند کنگره بود که وظیفه خود را به ادای «حرف مفت» مقصور نکرده و یکی از مآخذ و منابع و مهم را مستقیماً با مقاله همراه کرده و با این کار خود ثابت کرد که خود بیش از هر کس میتواند از رجال نامدار قائن بشمار آید.

وقتی عطر دلپذیر زعفران اصل در سالن ناهار خوری ساختمان مجلل کوی دانشگاه به مشام یکایک اعضاء کنگره رسید، آن وقت من متوجه شدم که چرا استادان پرمایه ای چون دکتر یوسفی و استاد فیاض و فرخ و عبدالحمید مولوی و گلشن آزادی و دهها امثال آنان حاضر نشده اند خراسان را ترک گویند و آواره خاکستان ری شوند. در واقع داستان عمرو لیث به خاطر آمد، که یکی از حریفان به او پیغام داد که چرا از خراسان و نیشابور خارج نمیشوی و به سیستان اکتفا نمی کنی و متحمل این همه رنج و مخارج نگاهداری خراسان میشوی؟ عمرو لیث جواب داد: چگونه رها کنم سرزمینی را که گل آن خوردنی است و سنگ آن فیروزه است و علف آن زعفران؟!

همه دانشگاهیان مشهد، برای پذیرایی از مهمانان کمر همت بسته بودند و ازین میان دو سه تن هم چون دکتر متینی و استاد دکتر یوسفی دمی از کوشش باز نایستادند و جالب تر آنکه مردی چون فرخ درسینینی که بیش از هر چیز به استراحت احتیاج دارد، از صبح تا شام در کنگره بود، و در منزل نیز کم و بیش اعضاء کنگره را پذیرائی میکرد، چنانکه درین يك هفته روزی و شبی نبود که به فراخور مهمانخانه منزلش، مهمان کنگره ای نداشته باشد.

خوابگاه دانشجویان در خارج شهر - نزدیک پارک آریامهر - برای استراحت تخصیص داده شده بود، وقتی اتومبیل از لابلای خیابانهای پردرخت ملک آباد می گذشت آدمی میتوانست به اعجاز درخت در مشهد بخوبی آگاه شود. مشهد شهر درختهاست شهر درختهای سپیدار، چنار و صنوبر، با باغهایی که طول و عرض آنرا باید با اتومبیل پیمود. در يك جا صحبت از سه - ملیون درختکاری همین سال گذشته میشد و این از شاهکارهای شهرداری مشهد است که گویا پی بولوارها و شش خیابانهای آنرا مهندس شهرستانی افکنده بود، و پیرنیا آن پایه را بالا برده است. خیابانهای پردرخت مشهد، برخلاف خیابانهای پردرخت جاهای دیگر و از آن جمله تهران - مثل خیابان کاخ و پاستور و پهلوی - بسیار روشن است، معلوم شد که درخت سپیدار مزیتی که بر چنار دارد اینست که چون پشت برگها و شاخه ها و تنه آن سفید شفاف است، نور را خوب منعکس می کند و در حکم لاله مردنگی اشعه خود را در اطراف خود می پاشد و می پراکند، این است

۱- جالب آنکه برخی چون دکتر مشکور به زیارت گناباد و دکتر فاضل به زیارت تربت جام هم دست یافتند و بایک تیر و نشان زدند. ۲- به قیمت مثقالی هفت تومان. (مجله یغما)

که خیابان‌های پردرخت مشهد در حالیکه درخت‌ها شاخه به هم فرو برده و بر زمین سایه افکن شده و اتومبیل از لابلای شاخه‌های درخت می‌گذرد، باز هم تابناک و رخشان و الهام‌آمیز و موج‌است. آنطور که من دیدم اگر بولوارهای که به وکیل‌آباد می‌رود با همین صدمتر پهنا ادامه یابد، نام بسیاری از خیابانهای معروف عالم و تاریخ مثل چهار باغ یا شانزله‌لیره را پشت سر خواهد گذاشت،

در وسط بعض خیابانهای مشهد، مثل بیشتر شهرهای ایران از آنجمله کرمان اخیراً مد شده است که چمن می‌کارند و سطح بسیاری از پارکها و بولوارها را هم چمن‌البته سبزی لطیفی است و همانست که در کوهستانهای ما آن را «مور» (بروزن جور بمعنی ظلم) تلفظ میکنند که صورت دیگر مرغ است و مرغزار از آن گرفته شده؛ اما نکته‌ای که باید بگویم، اینست که به گمان من شهرداری‌ها در مورد استفاده از این گیاه لطیف و افراط در آن اشتباه می‌کنند. این مور یا چمن، خاص آب و هوای ایران نیست. اصولاً، چمن گیاه پرخرجی است، هر متر مربع آن مبالغ زیادی خرج برمی‌دارد. در کشورهای خشک شرقی که قطره قطره آب را بر حمت از آسمان پائین می‌کشند و از چاه بالایی آورند و در لوله‌ها راه می‌اندازند مصرف روزانه آن برای چمنکاری يك نوع اسراف و ولخرجی است، این چمن آب زیادی خواهد، سرپرستی می‌طلبد، يك روز که از آن غافل شوی مثل سرکچل زشت و نازیبایی شود. اینکه اروپائیهادر تمام شهرها و دهات و بیابانهای خود چمن دارند دلیل کوشش خودشان برای نگهداری آن نیست، خداوند در آنجا هر هفته تابستان لا اقل دوبار تمام سرزمینها را با آبپاش قدرت خود آبیاری می‌کند. آنجا اصلاً درخت مزاحم است، زیرا جلوی آفتاب را که کمیاب است میگیرد. در عوض چمن خودش خوب می‌روید، زیرا باران هست و دلپذیر است زیرا همیشه شاداب است، فقط کافی است گاهی آنرا بپیرایند.

امادراین ایران، باید همان کاری کرد که قدیمیها بعد از هزاران سال تجربه می‌کردند. باید درخت کاشت زیرا در برابر آفتاب سوزان بی‌انتهایی که سالی اقلاده ماه بی‌امان می‌تابد، احتیاج به سایه داریم، شاید متوجه نشده باشید که در دشت‌های بی‌کران، يك تك درخت چگونه جان مسافران را نجات می‌بخشد، و چه همایون است درختی که بتوان ساعتی در سایه آن رخت برد. علاوه بر آن درخت همیشه آب نمی‌طلبد، اگر چند سال اول درست آنرا آب دهند، بعد خود ریشه می‌دواند و آب از زمین می‌گیرد، اینست که با این مقدار زیاد آبی که فی‌المثل شهرداری کرمان یا شهرداری شیراز صرف چمن می‌کند اگر صرف درخت کاری میکرد، همه اطراف شهرها را می‌شد جنگل کاشت. ما به سایه در ایران بیش از چمن احتیاج داریم، زیرا در سایه درخت میتوان در تابستان قدم زد، ولی بر سطح چمن در برابر آفتاب ایران نمی‌توان نشست. خصوصاً که ماهنوز آن چنانکه باید از صحن چمن پارکها و بولوارها استفاده اساسی-مثل اروپائیها- نمی‌کنیم و در واقع چمن‌ها در ایران حرام می‌شوند! که به قول شاعر همشهریمان: این سبزه خوش است - بی‌می - از بهر خزان!

سال تحصیلی ۴۸-۴۹ از سالهای برکت خیز دانشگاه مشهد بوده است. دو کنگره در يك

سال ترتیب داد که کنگره شیخ طوسی در ایام عید و همین کنگره بیهقی در پایان تابستان بوده باشد. حدود صد و پنجاه و هفت میلیون ریال بودجه سال گذشته دانشگاه برای بیش از ۳۰۵۴ تن دانشجو مصرف شده است، بدین معنی که طرح ساختمان بیمارستان شهناز پهلوی و طرح نگاهداری پلی کلینیک و حقوق مدرسین و تهیه لوازم دانشگاهی، و ساختمان خانه دانشجو و شروع ساختمان دانشکده الهیات و توسعه چاپخانه دانشگاه در جزء کارهای قابل اعتنا حساب می شود.

خوابگاهی که ما در آن بیتوته میکردیم ساختمان ۵ طبقه ای است و گنجایش ۳۶۰ دانشجو دارد و همه را میتواند شام و نهار سلف سرویس یا به تعبیر من «بردار و بخور»! بدهد.

مؤسسات وابسته به دانشکده بدینگونه کار میکنند:

— دانشکده پزشکی دارای ۲۷ استاد، ۳۶ دانشیار، ۲۳ استادیار و ۴ دیر و معلم و ۶۲ دستیار و ۵۲۴ دانشجو است.

— دانشکده الهیات و معارف اسلامی با ۵ استاد و ۲ دانشیار و ۳ استادیار و یک تن دانشیار افتخاری ۲۵۸ دانشجو را اداره میکند.

— دانشکده علوم با ۳۱ استادیار و مدرس و معلم و ۳۳ کارشناس آزمایشگاهی، ۶۱۳ تن دانشجو را رهبر است.

— دانشکده دندانپزشکی با یک استاد و ۴ استادیار و ۸ دستیار و مدرس ۳۱۳ تن دانشجو دارد.

و بالاخره دانشکده ادبیات و علوم انسانی دارای ۷ استاد و یک دانشیار و ۸ استادیار و ۳ مدرس و ۵ دیر است و ۹۹۶ تن دانشجو. و این همان دانشکده ای است که کنگره بیهقی را به راه انداخت.

بعضی ها تردید داشتند که این زیارت کنگره ای آیا میتواند صد درصد مقبول باشد یا خیر؟ چون بلیط طیاره اش را که دانشگاه مشهد داده و خرج و مخارج زوار هم بدوش این و آن بود، تنها میماند نیت آن و خواندن زیارتنامه که لابد از عهده برآمده اند.

یادحرف یغما جندقی افتادم که مردی از روی تشکیک نه از جهت لیطمئن قلبه پس از برگشت از زیارت مشهد از یغما پرسیده بود، میگویند که سنگ از راههای دور به زیارت حضرت رضا میرود؛ آیا این اعجاز میتواند قابل قبول باشد؟ مرحوم یغما بی تأمل گفته بود البته که صحیح است و صد درصد صحیح است، تو را که کلوخ چشمداری بیش نبودی به زیارت خود کشاند و باز گرداند، سنگ که دیگر جای خود را دارد.

درین کنگره مقالاتی که جنبه تاریخی داشت نیز کم نبود. استاد مینوی بدون اینکه «توی پودنه ها را بپاید» از ترك و تازیك در عصر بیهقی صحبت کرد. دکتر شیرین بیانی از زن در تاریخ بیهقی سخن گفت. دکتر نورانی وصال شخصیت آلتون تاش را از نظر بیهقی روشن ساخت و دکتر جواد مشکور از آمدن ترکان غزیه ایران سخن گفت، اصطلاحات دیوان و اداری را دکتر مهدی محقق، جهان بینی بیهقی را دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، روش علمی او را تقی بینش روشن ساخت.

دکتر جمال رضایی قیافه بوسهل زوزنی را در بیهقی مجسم ساخت و من به «یاد کرمان در تاریخ بیهقی اکتفا کردم گیتی فلاح رستگار از آداب و رسوم و تشریفات دربار غزنه حکایت کرد و استاد دکتر عباس زریاب خوبی تاریخ نویسی بیهقی را به دقت توجیه نمود، و مهدی رکنی یزدی از دیوان رسالت و آیین دبیری از خلال تاریخ بیهقی یاد کرد. محمود مهدوی دامغانی در سخنرانی بسیار جالبی از جغرافیای تاریخی بیهق سخن گفت، دکتر صادق کیا بعضی اصطلاحات و ترکیبات خاص بیهقی را که مختص سرزمین بیهق و گویش بیهقی است روشن نمود.

گمان من اینست که کنگره بیهقی اگر هزار گناه داشت همینکه استادی مثل کان کاگایا را وادار نمود تا از ماوراء دریای زرد، یعنی در جزایر ژاپن، این تاریخ را از صدر تا ذیل بخواند و گروههای مذهبی عهد غزنوی را از خلال این تاریخ بیرون بکشد و آنگاه به لهجه ژاپونی با زبان بیهقی در جوار گنبد طلای حضرت رضا، در باب دین اسلام و گروههای آن سخن گوید و عذر خواه باشد همین یکی برای سبک کردن صد من استخوان هر گناه کنگره بیهقی و گردانندگان آن کافی است.

برای دانشگاه جوان مشهد و استادان جوانتر آن آینده بسیار درخشان در پیش است و به قول همان بیهقی «ما پیران اگر عمر یا بیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه بر چه جمله آید.»

تهران - مهرماه ۱۳۴۹

باستانی پاریزی

خلیل سامانی «موج»

سیرک

در آهنین قفسی دیدم آنچنان شیری
برهنمایی شایسته دختی آهو چشم
بهر طریق که دوشیزه رفت، او هم رفت
در آن بزرگ مکان کارهای حیرت زای
بزیر سقف مدور ز روی پیل پرید
نشست بر زبر کرسی و دو پا گذراند
بکار عدل، بزانو. دراز چوبی هشت
چنان بهر سر آن چوب گویها بنهاد
دوسوی تخته بیکوزن خواست چونکه نیافت
رساند کار بجایی که از هنرمندی
زهر هنر که نمود آشکار دانستم
بشر سزااست که فرمان پذیرد از استاد

که کار کرد و بتدبیر کرد و نیکو کرد
هنرنمایی شایان و دور از آهو کرد
بهر چه دخت بیاورد روی، وی رو کرد
یکی ز راه خرد دیگری بنیرو کرد
فراز اسب، بدور آمد و تکاپو کرد
از آن دو حلقه که زان پیش در دو بازو کرد
دو نیم تخته مساوی بروی زانو کرد
که خیره دیده بینندگان بهر گو کرد
یکی بکاست از آنسو، فزون بدینسو کرد
بچند گویی و چوبی یکی ترازو کرد
که درس تربیتش اینچنین هنرجو کرد
که شیر شرزه بدینسان اطاعت از او کرد

بجو مربی دانا که خوی مردم یافت

درنده‌یی که بتعلیم و تربیت خو کرد

شاه دراز میر

مخوش آمدید به از میر ما شهنشاهها
عزیز ملت عالی و یار ملت ما
نسیم شیراز از مقدم تویی آید
دیار لاله گل شد ز قدمت هر جا
دل ز ملک تو پیغام انومی شنود
پیام حافظ و خیام و سعدی را نا
در کرم نما و فرود آ که خانه خائنه تست
در این تو بیگانه نیستی شاهها
میان ملت ایران و ترک فرقی نیست
برادریم و مسلمان و یار و اهل و فنا
تو پیشوای جهان آشنای ایرانی
سزد به نام تو نازند کورش و دارا
ز انقلاب سفید تو خلق گشت آزاد
تراز « رشیدی شارداغ » صد پیرانشا
رشیدی شارداغ



رشدی شارداغ از شاعران و ادیبان بنام کشور ارجمند ترکیه است . ترجمه غزلیات حافظ به ترکی از اوست و تألیفاتی دیگر نیز . گویا هنگامی که اعلی حضرت شاهنشاه ایران آریامهر به از میرتشریف فرما شده ، وی شهردار بوده و قطعه ای را که در صفحه مقابل به خط خودش مطالعه می فرمائید حضوراً خوانده است .

از شاعری همسایه و نجیب چه می خواهیم جز مهربانی و ارادت نسبت به شهریارمان و کشورمان؟ جناب شارداغ چند وقت پیش در طهران بود و در دفتر محترم مجله ینما سرافرازمان فرمود و همگان را فریفته گشاده روئی و خجسته خوئی خویش ساخت .

اقبال نیانی

مدرسه دارالفنون

-۱۲-

اکنون که از کلاس طب دارالفنون نام به میان آمد بی مناسبت نیست که گفته شود به منظور پیش گیری از بروز و جلوگیری از انتشار بیماریهای مختلف مثلاً وبا و طاعون و آبله و امثال آن از اوایل سال ۱۲۹۸ قمری انجمنی بنام «مجلس حافظ الصحه» وابسته به دارالفنون در مدرسه تشکیل یافت. اعضای این انجمن جمعی از پزشکان ایرانی و خارجی بودند بدین شرح: ۱- «دکتر تولوزان حکیمباشی مخصوص اعلیحضرت - دکتر دیکسن صاحب حکیم سفارت سنیه دولت انگلیس ۲- دکتر آرنو مأمور مجلس حافظ الصحه اسلامبول - دکتر بگمز ۳ حکیم نظام سبک اطریش - میرزا کاظم ملک الاطباء - میرزا سیدرضی حکیمباشی نظام - میرزا ابوالقاسم حکیم و معلم مدرسه مبارکه دارالفنون - میرزا سیدعلی حکیم - میرزا علی دکتر طبیب حضور همایون و حکیمباشی نواب اشرف والا نایب السلطنه دولت علیه ایران - میرزا محمد دکتر طبیب حضور همایون و رئیس مریضخانه مبارکه - میرزا محمد کاظم معلم علم طبیعی و شیمی - میرزا زین العابدین طبیب حضور همایون - حاجی میرزا حبیب الله حکیم - میرزا نصرالله طبیب حضور همایون - حاجی میرزا جعفر - میرزا عبدالکریم حکیم - میرزا علی اکبر خان حکیمباشی سابق مریضخانه - میرزا مصطفی حکیم - میرزا عبدالعلی طبیب حافظ الصحه آذربایجان - میرزا عبدالله حکیم».

اولین جلسه این انجمن روز يكشنبه ۲۶ ربیع الثانی ۱۲۹۸ با حضور علیقلی خان مخبرالدوله وزیر علوم و معارف و ناظم دارالفنون و عده ای از پزشکان عضو، در دارالفنون تشکیل گردید و به مناسبت شیوع بیماری طاعون در عراق این تصمیمات اتخاذ شد:

- ۱ - جلوگیری از رفت و آمد به عراق تا رفع بیماری.
- ۲ - ایجاد قرنطینه در سرحدات غربی و بندر بوشهر.
- ۳ - اعزام چند تن پزشك به سرحدات غربی و بنادر جنوب.

این انجمن مدتها مرتباً در دارالفنون تشکیل می یافت و پس از شور و تبادل نظر پیشنهادهای

۱ - روزنامه ایران، شماره ۴۴۵ مورخ ۶ ربیع الاول ۱۲۹۸ ۲ - دیکسن Dickson از سال ۱۲۶۳ تا ۱۳۰۴ مدت چهل سال طبیب سفارت انگلیس در تهران بود. ۳ - بگمز پزشکی ارمنی بود از ارامنه اسلامبول؛ مسلمان شد و نام خویش را محمد حسن نهاد. ناصرالدین شاه لقب عمادالاطبا به او داد و جزو اطبای دربارش کرد.

خود را درباره بهبود وضع بهداشت کشور برای صدراعظم می فرستاد و در مواقع بروز بیماری راه مبارزه آن را به صورت جزوه ای چاپ و منتشر می کرد . گاهی این جزوه ها را شاگردان برجسته مدرسه تألیف می کردند .

در زمان ناصرالدین شاه شاگردان مرتباً در مدرسه حاضر می شدند و اگر محصلی روزی غیبت می کرد رئیس مدرسه همان روز کسی را به تحقیق حال او می فرستاد و اگر شاگردی زیاد غیبت می کرد یا دل به درس خواندن نمی سپرد او را چند روز حبس یا از مدرسه بیرون می کردند .^۱ ناصرالدین شاه به هنگام گردش در اروپا چنان شیفته و مجذوب تماشاخانه های بزرگ آنجا شده بود که پس از مراجعت به ایران تصمیم کرد که تماشاخانه ای نظیر آنچه در اروپا دیده بود در تهران دایر کند . اما چون از تکفیر روحانیان اندیشه داشت بر آن شد تا آماده شدن شرایط اوضاع و احوال برای این کار از تالار دارالفنون استفاده کند . او مزین الدوله را که به زبان فرانسوی مسلط بود وادار کرد که بعضی از نمایشنامه های مولیر و نمایشنامه های خوب دیگر را ترجمه کند و به روی صحنه آورد . مزین الدوله از بعضی زنان و مردان خارجی که زبان فارسی می دانستند مدد می گرفت و برای خشنودی و تفریح خاطر شاه سالی چند نمایش در دارالفنون ترتیب می داد که تماشاگران آن شاه و نزدیکان و محارم او بودند .

چند سال بعد شاه به ساختن محلی مخصوص فرمان داد و چون هنوز اذهان و افکار روحانی نمایان و عوام برای قبول دایر کردن تماشاخانه آماده نبود آن را برای تعزیه خوانی تخصیص داد . عجب اینکه در ماه محرم وقتی که در تکیه دولت تعزیه برپا می شد سفیران کشورهای خارجی مقیم تهران به تماشای تعزیه دعوت می شدند و اگر اتفاقاً یکی از سفیران به تعزیه خواننده نمی شد نشان آن بود که روابط دولت ایران با آن کشور به تیرگی گرائیده و مایه کله و اعتراض می شد .

پس از تأسیس دارالفنون خارجیان نیز به منظور تبلیغات مذهبی و نفوذ سیاسی و استفاده اطفال خود در بعضی شهرهای ایران به ایجاد مدارس پرداختند . یکی از این مدرسه ها مدرسه سن لوئی بود که بسال ۱۲۷۲ بوسیله لازاریست ها در تهران تأسیس یافت و پنج سال بعد ، جمعیت خواهران سن و نسان دوئل در شهرهای تبریز و سلماس و ارومیه و اصفهان که افراد مسیحی بیشتر در آنها اقامت داشتند مدرسه دخترانه تأسیس کرد . به سال ۱۳۱۳ یک باب مدرسه دخترانه

۱- «میرزا حسین خان شاگرد پیاده نظام چون از مدرسه متصل غایب بود و در مدت هر ماه شش هفت روز حاضر می شد آنهم به محصلی فراش مدرسه ، لهذا تنبیه و چند روزی حبس شد .» (نقل از دفتر وقایع روزانه دارالفنون مورخ ۲۹ جمادی الاول ۱۳۰۴) و در روزنامه سال ۱۳۰۱ قمری برابر اسم شاگردی ثبت افتاده است : «از کثرت غیبت و طفره رفتن و شدت بی فهمی اخراج شد .»

عبدالمجید میرزا (بعدها عین الدوله) را نیز چون در درس خواندن کاهل بود و به سزا از معلمان و استادان خود اطاعت نمی کرد با اجازت شاه که شوهر خواهرش بود از دارالفنون بیرون کردند . شاه به این تنبیه هم قانع نشد و فرمان داد او را از پایتخت بیرون کنند و پیش مظفرالدین میرزا ولیعهد بفرستند .

امریکائی و سه سال بعد يك مدرسه فرانسوی در تهران گشوده شد ۱ .
 تامدتها پس از تأسیس دارالفنون، شاگردان به اشارت اولیای مدرسه به شوق و ارادت
 در جشنهای ملی شرکت می‌جستند و گاه نیز به اجبار در بعضی از مراسم و تظاهرات ظاهر می‌شدند.
 روز يك شنبه ۲۸ شوال ۱۲۶۸ هجری برابر ۱۸۵۱ میلادی، ناصرالدین شاه مورد
 سوء قصد سه تن بایی قرار گرفت. شاه دستگیری پیروان باب رافرمان داد و ملایان و درباریان
 با خشونت و بی‌رحمی بدین کار پرداختند. در این میان عده‌ای از بزرگان و متنفذان کسانی را
 که دشمن خویش می‌پنداشتند به تهمت بایبگیری گرفتار کرده، بعضی را به دست خود و یانوکران
 خویش از میان برداشتند. باری «در این هنگام علمای بلد و چاکران درگاه از حضرت شاهنشاه
 خواستار شدند که هر کس این مردم مرتد را که مخرب دین سید انام و قاصد جان شاهنشاه
 اسلامند به دست خویش سر بر گیرد او را ثواب جهاد اکبر باشد. بهتر آنست که شاهنشاه داد-
 خواه هريك از ایشان را به دست طایفه‌ای از مردم سپارد تا عرضه هلاك و دمار سازند و در این
 ثواب انباز باشند و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمامت مردم ایران در خون ایشان
 شریکند. شاهنشاه این سخن را پسندیده داشت . . . و میرزا نبی دماوندی را به مدرسه
 دارالفنون فرستادند تا معلم و متعلم فراهم شده او را پاره پاره کردند.» ۲

البته بسیاری از معلمان و شاگردان از مثله کردن آدمی به دست خود متنفر و بیزار بودند
 اما چاره‌ای جز اطاعت نداشتند زیرا خود به تهمت بایبگیری گرفتار و به عقوبت دچار می‌شدند.
 تنها کسی که از میان نزدیکان شاه در این کار زشت شرکت نجست دکتر کلو که بود ۳. او به بعضی
 از درباریان که بدو گفتند: «توهم به نشان خدمتگزاری و ارادت صمیمانه به شاه، در اجرای

۱- پیش از همه این مدارس به سال ۱۲۵۲ يك مدرسه پسرانه امریکائی در ارومیه و دو سال
 بعد يك مدرسه دخترانه امریکائی در همین شهر تأسیس یافته بود و ظاهراً این دو مدرسه قدیم‌تر
 مدارس است که از طرف خارجیان در ایران باز شده است.
 ۲- ناسخ التواریخ قاجاریه.

۳- دکتر کلوله پس از مدتی اقامت در ایران زبان فارسی را به خوبی آموخت و بدین
 زبان روان و آسان صحبت می‌کرد. «به قول معاصرانش جوان سی‌ساله رعناي خوش قد و قامت
 خوب روی باهوش ظریفی بود. درباره او و روابطی که بامهد علیا داشت مردم چیزهایی می‌گفتند.
 عجیب تر از همه اینست که پزشك جوان فرانسوی که همچنان تا نه سال دیگر در دربار ایران
 بود (پس از مرگ محمدشاه) در بسیاری از حوادث مهمی که پس از آن روی داد دست داشت...
 در این میان در ماه شوال ۱۲۷۱، در اوایل تابستان دکتر کلو که دختر جوانی از ارمنیان تهران
 را به زنی گرفت و از این وصلت بسیار شاد بود و اظهار وجد و سرور می‌کرد اما در گرما گرم
 این نشاط و در بحبوحه جوانی ناگهان چند روزی پس از این ازدواج خبر عجیبی در تهران
 و پاریس منتشر شد و آن این بود که دکتر ارناست کلو که طبیب فرانسوی دربار تهران شبی به جای
 عرق سم مهلکی خورده و ناگهان در گذشته است. پیدا است که طبیب حاذقی مانند او ممکن
 نیست دواي سمی را با عرق اشتباه کرده باشد و به همین جهت درباره مرگ او در همان زمان
 چیزها می‌گفتند و هنوز هم تاریخ بد گمان است. (قسمتی از مقاله مرحوم سعید نفیسی مندرج
 در صفحه ۳۵۶ سالنامه دنیا، سال ۱۳۴۳)

حکم نسبت به یکی از محکومان شرکت کن، به طنز و کنایت جواب داد: من در حرفه طبابت چندان رعایای پادشاه را می کشم که روا نمی بینم در کشتن اینان شرکت جویم.

بعد از ظهر روز شنبه ۲۷ ذی قعدة ۱۳۲۴ قمری برابر ۲۱ جدی ۱۲۸۵ شمسی، مطابق ۱۲ ژانویه ۱۹۰۷ میلادی که روز سوم مرگ مظفرالدین شاه بود مجلسیان و مردم به خاطر حق شناسی از خدمت وی در اعطای مشروطیت مجلس تعزیت باشکوهی برپا داشتند. شاگردان دارالفنون نیز همین روز بالباس سیاه در مدرسه ملیه مظفریه گرد آمده و باشاگردان مدرسه نظامی مجلس ختم بزرگی ترتیب دادند و چند تن از شاگردان درباره مشروطیت و قدردانی از نیکوکاری شاه متوفی خطابه های مهیجی بیان کردند. روز بعد نیز شاگردان همه مدارس تهران به دعوت محصلان دارالفنون بالباس سیاه در مجلس ختمی که به همین مناسبت از طرف وزارت علوم منعقد شده بود حضور یافتند و سه نفر از شاگردان برجسته و خوش بیان دارالفنون در فوائد آزادی نطقهائی ایراد کردند.

ماه جمادی الثانی ۱۳۲۵ به مناسبت آغاز دومین سال مشروطیت ایران جشن باشکوهی در جلوه خان مجلس شورای ملی برپا شد. اعضای انجمنها و اتحادیه ها مشترکاً چراغانی و آتشبازی مفصلی ترتیب دادند و خیابان و میدان و مغازه های مجاور مجلس را به نیکوترین صورت آراستند و کسانی چون حاج صدر السلطنه و معین السلطان و مشاور الدوله که خانه هایشان نزدیک مجلس بود سردر عمارات خود را تزیین کردند. حتی مسعود میرزا ظل السلطان که خانه اش تا مجلس زیاد نزدیک نبود سردر بلند کاخ رفیع خویش را (محل کنونی وزارت آموزش و پرورش) به صورت زیبا آذین بست.

شاگردان مدارس اقدسیه و مظفریه به رهنمائی محصلان دارالفنون تظاهرات پرشوری برپا داشتند و بعضی از شاگردان دارالفنون در شبهای جمعه و شنبه ۱۵ و ۱۶ جمادی الاخر در حضور حجج اسلام و وکلا خطابه های مهیجی ایراد کردند. این خطابه ها و تظاهرات پر شور چندان در مردمان نشاط و هیجان آفرید که همه حاضران به نشان تأیید و تحسین، زمان به زمان غریو شادی بر می آوردند.

روز بعد نیز کلیه شاگردان دارالفنون همراه چند تن از نمایندگان مجلس و نمایندگان انجمنها و معاریف شهر به تکیه دولت رفتند و در آنجا بر آرامگاه موقت مظفرالدین شاه، شریاری که مشروطیت و آزادی به آنان عطا فرموده بود فاتحه خواندند.

به هنگام شدت مبارزه آزادیخواهان با محمد علی شاه، طرفداران او با جمعی از مشروطه طلبان به منظور مقاومت در برابر خودکامگی شاه، و کوشش در استقرار مجدد مشروطیت به سفارت انگلستان پناه بردند جمعی از شاگردان دارالفنون نیز به آنان تاسی جسته در سفارت متحصن شده، برای اقامت خویش چادرهائی برپا کردند، و پیمان نامه ای را که متحصنان به منظور مقاومت در برابر تحریکات توطئه گران و نفاق افکنی منافقان اخلاکگر به شرح زیر نوشته و امضا کرده بودند، امضا نمودند:

«عموم رؤسای متحصنین و محصلین مدارس متعهد شدیم که در سفارتخانه دولت فخمیه

انگلیس مادامی که تشکیل مجلس شورای ملی نشود و نظامنامه به تصویب رؤسای مذهب و همچنین از طبقات ملت نرسد از سفارتخانه حرکت ننمائیم و محض ابقاء و استقامت خودمان بنا گذاردیم که همین ورقه را مهور نمائیم. مهر صنف تجار، بزاز، معلمین مدارس، کلاه دوز، ارسی دوز، فرش فروش، صراف، بلور فروش، عطار، خرازی، سقط فروش، رزاز، مسگر، قهوه چی، قناد، سمسار، خیاط، سراج، آهنگر، توتون فروش، حلبی ساز، گیوه فروش، جوراب باف، لحاف دوز، پینه دوز، صابونی، کتاب فروش، نقاش، ساعت ساز، خرده فروش، صحاف، لباف، نعل ساز، حصیر باف، ریخته گر، کوره پز، کالسکه ساز، چرم فروش، سیگار فروش، سلمانی، تیر فروش، شیشه فروش، قفل ساز، قصاب، علاف، روغن فروش، تنباکو فروش.

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه رونق و اعتبار مدرسه کاهش یافت و مظفرالدین شاه جانشین او به سبب بیماری مزمن و ناتوانی، حوصله و دل و دماغ رسیدگی به دارالفنون را نداشت. با اینکه «طبیبهائی که از این دستگاه بیرون آمدند بهترین اطباء دوره های بعد شدند و در سایر شعب علمی هم برتری محسوس نمایان گشت مخصوصاً در فنون نظام احتیاج به مشاق اروپائی که برای تعلیم افواج جدید لازم بود مرتفع گردید»^۱. توجه عامه بسبب بی اعتنائی شاه و رجال مؤثر به این پایگاه علمی کاسته شد. درباریان و بزرگان قوم «حرف این عده قلیل را که از مدرسه دارالفنون بیرون آمده بودند نمی فهمیدند.

و از این طبقه تشویق بسزائی نمی شد و رنه روزپایه دانش آنها تنزل می گردد تا بالاخره در آینده این مدرسه محل مدرسه محل اعاشه جمعی می شود و روح دانش و پیش این موسسه سی چهل ساله را بدرود می گوید.^۲

۱- صفحه ۶۸ جلد اول شرح زندگانی من. عبدالله مستوفی.

۲- ص ۱۰۶ شرح زندگی من عبدالله مستوفی

از همایون تجربه کارگرمانی

سزاوار خوشبختی

شکوفاتر از گل به لبخنده باشی
چو گوهر درخشان و ارزنده باشی
نه همچون گیاهی سرافکنده باشی
نه چون خار از ییخ برکنده باشی
ز مهر خداوند بخشنده باشی
همی بلبل راز گوینده باشی
درخشنده از جامه ژنده باشی
به نزدیک آیندگان زنده باشی
خدا را چو نیکوترین بنده باشی
چو خواهی که آزاد و فرخنده باشی

چو خواهی که آزاد و فرخنده باشی
چو اختر فروزان و تابنده گردی
سرافراز چون سرو آزاده آئی
نشینی به گلزار هستی چو گلبن
سزاوار خوشبختی و کامرانی
همی طوطی نکته پرداز گردی
چو الماس درخشنده در کهنه پوشش
چنان زندگی کن که بعد از نبودن
جهانی شود بنده خوی نیکت
همایون بز ن گام در راه پاکان

مرگ موریاک

موریاک مرد مرگ اوج جهان ادب را غم زده ساخت او هشتاد و چهار سال برین جهان خاکی زیست و در صبحگاه سه شنبه اول سپتامبر روی از این جهان نهفت و به عالمی که روح و اندیشه اش را پیوسته در گرو داشت روی نهاد. فرانسوا موریاک در بر دو زاده شد و در پاریس در خانه خود مرد، او نجیب زاده ای از جنوب فرانسه بود که سر نوشت او رایکی از سرشناس ترین چهره های ادبی فرانسه ساخت - بر دو جائیست که بزرگترین کارهای ادبی این داستان پرداز برگزیده معاصر، در آنجا بوجود آمده است موریاک هیچگاه ایمان خود را از خالق خود نگست و او به مردی دیندار در میان آشنایان و دوستان شهره گشت. نجیب زاده ای نجیب بود و خلق و خوئی عجیب داشت، در دوستی بس استوار و از این ممر دوستانی بیشمار داشت.

بسال ۱۹۳۳ هنگامی که ۴۸ سال بیش نداشت او را به عضویت آکادمی فرانسه برگزیدند و بسال ۱۹۵۲ بخاطر کارهای ادبی ممتاز خود جایزه نوبل را ربود، پیش کسوتی او را در هیات داوران نشان لژیون دونور، پیاس مقام بلندش بجان پذیرفته بودند و یکی از کسان نادری بود که دانشگاه آکسفورد انگلیس، بوی درجه افتخاری دکترای ادبیات را اعطاء نموده است. پس از یک دوره کوتاه خاطر خواهی فرانسوا بسال ۱۹۱۳ باماد موازل ژان لافون دختر یک کارمند عالی رتبه دارائی پیوند زناشوئی بست.

گرچه موریاک در زمینه های مختلف ادبی ذوق آزمائی و هنر پردازی نموده است؛ لکن در میان همه کارهای او از جمله: شعر و مقامه و نمایشنامه و مرثیه و نقد ادبی. او بخاطر هنر خلاقه اش در داستان نویسی مقام برجسته جهانی خود را یافته است. او روزنامه نویس نبود ولی در روزنامه نویسی سرآمد اقران گشت، بطوریکه مقالات و نقدهای ادبی پر مغز او اکثراً زینت بخش صفحات مهم مطبوعات فرانسه بود،

موریاک انسان را آنطور که بود ترسیم میکرد: ژرف اندیشی و قدرت احساس و تخیل او، در تصویر سیمای واقعی انسان بحد اعجاز بود و او بسبب صفای باطن خویش، در رهگذر کاوش زوایای روح انسانی قدرتی شگفت ظاهر می ساخت. در همه جا خلوص ایمان از لابلای نوشته های موریاک متجلی است و اعتقاد او بدین ویزدان رنگی خاص به نوشته های او داده است. علاقه موریاک به زندگی انسانها، زمانی دراز از عمر و تجربه او را گرفت و حاصل این مطالعه مجموعه بزرگترین آثار موریاک بنام «خانواده» است که در آنجا قدرت توصیف موریاک در داستان زندگی آدم بخوبی مشهود است.

موریاک زمانی خود دست به انتشار مجله ای ادبی زد که سرچشمه فیاض آن از حیث سطح و محتوی، بزرگ اندیشان و روشن بینان قوم را سیراب و اقناع می ساخت. فرانسوا موریاک گرچه خود از جمع مرفهان و بی نیازان بود لکن او هیچگاه نیازمندان

رافرو نمی‌هشت ولحظه‌ای از غم آنان فارغ نبود. موریاک مردی معتقد بود و بهمین سبب حق آب و گل را از یاد نبرد، وطن دوستی و عرق‌ملی را پاره‌ای از ایمان میدانست، او در طول سالهای جنگ جهانگیر دوم جزء گروه مقاومت در آمد و با علاقه خدمت کرد و بحریه قلم با انتشار مقالاتی به امضای مستعار، آنچه که توانست در سر کوبی و خواری دشمن دریغ نکرد. نظر به نوع دوستی و توجه به اساس آفرینش او در جایی که ضرورت ایجاب میکرد، خود را از سیاست بدور نمی‌داشت و بهمین جهت در مساله حل اختلاف فرانسه و کشورهای شمال آفریقا پادرمیانی و شخصیت معنوی او بی‌تأثیر واقع نگشت.

آخرین اثر موریاک دوماه پیش از مرگش در لندن انتشار یافت لکن علیرغم پیری و شکستگی موریاک، بنابر خوش بینی و روحیه عالی برای تالیف دو اثر دیگر با ناشر خود قرارداد بسته بود. موریاک يك دو گل خواه ثابت قدم بود و ویدئو گرافی‌ای که او سال ۱۹۶۶ از دو گل نشر داد، چنان قبول عامه یافت که بنابه اعتقاد صاحب نظران در محبوبیت بیشتر دو گل تأثیر بسزائی بخشید فرانسوا موریاک از دوستان بسیار نزدیک دو گل بود و حریف گرمابه و گلستان ژنرال بلند قامت فرانسوی. گرچه در اصول عقیده دینی با دو گل یکی نبود ولی به راههای دیگر ایند و بسیار با یکدیگر هم فکری و همگامی داشتند.

موریاک در میان هموطنانش و نیز در خارج از مرز فرانسه در میان دوستان وانش محبوبیتی شگفت داشت و او مردی بود دلیر که در گیر و دار حوادث از حق گوئی و رك گوئی باک نداشت. در روزهای پیش از مرگش، در واقعه جانبداری از نویسنده مطر و دروسی الکساندر سولژ نیت سین موریاک یکی از شخصیت‌های نادری بود که بدست‌آویزهای غلط پشت‌پازد و بنحو قاطعی خواستار اعطای جایزه ادبی نوبل به نویسنده مزبور گشت. و این تهور بود که محبوبیت جهانی او را دو چندان ساخت.

دیوان‌های شعر موریاک در سال‌های ۱۹۰۹ و ۱۹۱۱ انتشار یافت و آثار ادبی و داستانهای او تا جهان بجاست برپهنه گیتی بجای خواهد ماند، در جایی که موریاک دیگر در میان ما نیست، او مرد و در مرگ خود جهان ادب را غمزه ساخت.

تصحیح لازم

خواهشمند این چند غلط را که در مقاله «دیداری از افغانستان» (شماره شهریور ۴۹) راه یافته تصحیح فرمایند:

۱ - صفحه ۳۳۱، عبارت فرانسه پاورقی باید اینطور باشد

Ala recherche du temps perdu

۲ - صفحه ۳۳۲ سطر ۲ و ۳ بجای خرابه‌های رودابه، خرابه‌های

کاخ رودابه

۳ - صفحه ۳۳۲ سطر ۱۸ بجای هجوم جمعیت، موج جمعیت

۴ - صفحه ۳۳۷ سطر ۲۸ بجای مشعر بر این است. و مشعر بر این

است

صفحه ۳۳۸ سطر ۱۷ بجای پوستین دوزهای غزنین، پوستین

دوزی‌های غزنین

حجره نشینان بختیار

خوبرویان جهان بسیار نبوده اند ، و خدا با همه دادگری و مهربانیش زیبایی را به همه کس نبخشیده است . عجب اینکه روی نکو که اینهمه در نظر پیر و جوان خوش می نماید و دلها مشتاقانه به دنبال آن می دود ، گاه به جای اینکه مایه نیک بختی و شادی و آرامش شود شور بختی و بدفرجامی به بار آورده است ، و تاریخ و سرگذشتها از خوبرویان بر گشته بخت حکایتها و افسانه ها بر زبان دارند .

خدیجه بیگم از خوبرویان زمان خود بود و آوازه زیبائیش به همه جا رسیده بود . شوهرش چنان مفتون و بیقرارش بود که روزی از او دوری نمی توانست کرد و شکفت نبود که مظفر میرزا و گوهرشاد بیگم که از او در وجود آمده بودند هر دو به خوشروئی شهره بودند . گوهرشاد بیگم همه چیز تمام بود . زیبایی داشت و اندام نیکو . هوشمندی و زبان آوری ؛ طبع و ذوقی به کمال و نژاد از پادشاهان . و شما در تاریخ و افسانه کم کسی را می شناسید که چون او بختیار و فرخنده اختر بوده باشد .

همه مردمانی که با خوشی و کامرانی دست در آغوش کرده اند اسیر غرور و بطر و شور و مستی و رسوائی نمی شوند . بوده اند و هستند کسانی که در منتهای آسایش و کامیابی دمی از یاد پروردگار بیچون غافل نمی مانند و با صدق و ارادت تمام به دلجوئی و بر آوردن آرزوی نیازمندان می کوشند . گوهرشاد نیز از این پاک نهادان و نکوکاران ، و دائم در بند آسایش مستمندان و خسته دلان بود . او آتش هوسها را به سرشك پاک پرهیزگاری و پاکدامنی خاموش کرده و همه به خدا پرداخته بود . به پیغمبر اسلام و امامان صادقانه عشق می ورزید و آرزو داشت که چون پدرش آثار خیری از خود به یادگار نهد . به همین نیت در هرات مرکز فرمانروائی پدرش ، بارگاه رفیعی برپا داشت و قصد کرد آثار جسد مقدس حضرت رضا امام هشتم شیعیان را بدانجا منتقل کند تا به جای مشهد هرات زیارتگاه معتقدان امام شود و خود نیز تا پایان عمر کنیز و جارو کش آن آستان مبارک گردد .

پس از اینکه بنا ساخته و پرداخته شد با اجازت پدر باعده ای از خدم و حشم به قصد مشهد از هرات بیرون شد . چون يك منزل دور گردید و شب آسود حضرت رضا را به خواب دید که به او فرمود: «مرا به حال خویش و جای خویش بگذار، چون در گذری جای تو در بهشت و در جوار من خواهد بود.»

گوهرشاد از خواب برانگیخته شد ، به هرات بازگشت و خوابش را به پدر گفت . از آن شب فروغ خدا پرستی روز به روز دلش را روش تر می کرد و بیشتر به خدمت خلق و خدا می کوشید .

سلطان در شهر هرات مدرسه بزرگی ساخته بود و جمعی طالب علم در آنجا درس دین می خواندند .

طلبه ها نیز چون افراد طبقات دیگر طبایع مختلف دارند . همه دلشان به سوی خدا نیست ؛ برخی رو به خدا دارند و دل به جای دیگر . بعضی از کسان که مایه گمراهی و عاشقی و کامجویی با گلشان عجین است وقتی که دست روزگار آنها را به مدرسه می افکند و چندی در آنجا رحل اقامت می افکنند به جای اینکه دلپاک و وارسته و پاکیزه خوشوند در نظر بازی و رندی و عیاشی استاد می گردند گوئی عوامل ناشناخته ای بانیست خیر نکو کاران در بنای مدرسه های طلبه نشین همراه می شود و حاصلش اینست که گاه جای طلبه واقعی را کسانی می گیرند که جز به درس عشق و نظر بازی نمی پردازند ، و در این کار آسان و هموار استاد می شوند .

گوهرشاد و مادرش از غایت ساده دلی یاری کردن به حجره نشینان مدرسه را موجب رضای خدا می شمردند . در مدرسه ای که سلطان بنانهاده بود جمعی طلبه مسکن داشتند . يك روز که خدیجه بیگم و دخترش گوهرشاد از روزهای دیگر شادمانه تر گذرانده بودند نیت و نذر کردند پاسی از شب گذشته بالباس مبدل دور مدرسه بگردند و از پشت پنجره اتاقها که به بیرون گشوده می شد گوش فرا دارند تا اگر طلبه ای از بینوائی یا بیماری شکوه بر لب داشت و می نالید بدو مدد رسانند .

* *

مادر و دختر چون به مدرسه رسیدند برای اینکه حضورشان در آن محل زیاد مدت نگیرد یکی از سوئی و دیگری ازدگرسوی مدرسه به تفحص پرداخت . گوهرشاد از پشت چند اتاق گذشت ، و صدای آهسته و منظم نفس طلبه هائی که چراغ را کشته و آرام خفته بودند آگاهش کرد که همه از رنج و درد آسوده اند . آن سوتر از درون یکی از اتاقها نور به بیرون تافته بود . نگران پیش رفت و بدان اتاق نزدیک شد . نفسش را در سینه حبس کرد و گوش به پنجره نهاد . سه طلبه فارغ از غم حال و آینده شادمانه باهم صحبت می کردند و مستانه می خندیدند .

یکی از طلبه ها می گفت : « رفیقان ، گرچه به حلو و حلوا گفتن دهان شیرین نمی شود اما حالا که خواب از چشمان رفته و عیبجویی نداریم ضرر ندارد که برای دل مشغولی بزرگترین آرزوی خود را بگوئیم . شاید خدا به کرم عمیم خود مراد ما را بر آورد .

طلبه دیگر خندید و گفت : « چه توقعات بیجا . خدا از هر سه تان مایزار است . اگر خدا مردمان را به نسبت کارهای خوبی که انجام می دهند پاداش ببخشد نصیب ما جز عقوبت و عذاب چیزی نخواهد بود . » طلبه دیگر گفت : « اگر کارها مان جمله خطا و گناه باشد شمردن آرزو که گناه ندارد . »

باری هر سه هم رای شدند که بزرگترین آرزوی خود را بگویند . آنکه قرعه به نامش زده شد که اول بگوید گفت : « رفیقان ، آرزوی من زیاد دور از عمل نیست . دلم می خواهد خیر اندیشی يك قاطر رهوار و صد تومان پول و توشه سفر به من ببخشد تا با خیال آسوده اول به کربلا و بعد به مکه بروم . اگر به این آرزو برسم از بخت خود شکرها می کنم و دیگر چیزی نمی خواهم . » رفیقانش گفتند : اینکه آرزو نشد . دل آدم که پاک و با صفا باشد کربلا و مکه است : آدم تر - دامن و آلوده هزار بار هم که به مکه و کربلا برود فایده ندارد .

طلبة دیگر گفت: «از خدا پنهان نیست از شما پوشیده نماند که بزرگترین آرزوی من اینست که گوهرشاد یکی از کنیزکان زیبای خود را باقدری زروسیم برای می بفرستد تا از این تنهائی و بینوائی خلاص شوم. اگر به آرزویم برسم نذروعهده می کنم که در همه عمر آن کنم که رضای خدا در آن باشد.»

گوهرشاد همچنان به دیوار تکیه داده بود و به گوش ایستاده. طلبة سوم گفت: «آرزوی من با آرزوهای شما از زمین تا آسمان تفاوت دارد و چون شدنی و برآمدنی نیست نمی گویم که مرا مسخره کنید. همان بهتر که به صحبت های خوب دیگر پردازیم و خود را سرگرم بداریم.»

از رفیقانش اصرار و از او انکار. گفت بگذارید این راز سر به مهر بماند. می ترسم بر زبان بیاورم و سرم به باد رود.

گوهرشاد که همچنان از پس دیوار حرف های آنها را می شنید نیز سخت مشتاق پی بردن به آرزوی او شد. و وقتی اندیشید آنگاه که مرادش را برآورد، طلبة ناگاه به آرزو رسیده چگونه از شدت شوق بی تاب و سرگشته می شود بیشتر به دانستن آرزوی او راغب می شد.

باری، بر اثر التماس و اصرار رفیقانش طلبه گفت: «دل من به زیارت و کنیزك گوهرشاد، شاد و آرام نمی شود؛ از خدای بزرگ باید مرادهای بزرگ طلب کرد. راست اینست که خواهان و جویای خود او هستم. جوانم و زورمند و خوبروی، و اگر او آنچه دارد از آن من شود از سروری و مهتری هیچ کم نخواهم داشت. یارانش بر آرزوی محال و خفت عقلش به سخره خندیدند و دیوانه اش خواندند.»

گوهرشاد در حالی که پس از شنیدن حرف های طلبه ناراحت و از کار خویش پشیمان، و از ایستادن بسیار خسته شده بود، به جستجوی مادر برآمد و دقیقه ای بعد، وی را در حالی که سراسیمه و بیمناک می دوید پیدا کرد و همراهش شد.

خدیجه بیگم که برافروخته و نفسش به شماره افتاده بود چون به جای امن رسید به دخترش گفت: کاش به این کار از خانه بیرون نمی آمدم. این طلبه های مست و گستاخ قابل و لایق دلجوئی و کمک نیستند. کاربندی روی نمود. هنوز می لرزم. شکر خدا که کسی مرا ندید و شناخت. گفت: «وقتی از تو جدا شدم به پشت اتاقی رسیدم که نور از پنجره اش به بیرون می تافت. ایستادم. صاحب حجره گاه می گریست و دگر گاه می خندید. آشفته و پیچان شدم و پنداشتم مگر بیچاره از شدت بینوائی و رنجوری دیوانه شده است. فراتر رفتم و آهسته از پنجره به درون حجره نگریستم. او دستار و عبا و پیراهن وزیر جامه به یک سوافکنده بود و از غایت شغب و شهوت حرکاتی جنون آمیز داشت.»

چون او را در آن حال دیدم هراسان شدم و قصد فرار کردم. از قضا پایم به چاله ای فرو رفت، افتادم و بی اختیار ناله برآوردم. صدای پایم را شنید، عبا بردوش افکند، از حجره بیرون آمد و پیش از آنکه از آنجا دور شوم راه را بر من گرفت. دانستم که رهائی جز از طریق تدبیر و فریب دادن میسر نیست. چون مرا به حجره اش خواند به دنبالش رفتم. از خدا شکرها کرد که در دل شب هم نفس و دلارامی چون من یافته. به دروغ گفتم: از اینکه به تو پیوسته ام شادمانم. فرمان مولائی که در خواب بر من ظاهر شد و نور از چهره اش می تافت نزد تو آمده ام. من زنی

دولتمند و از دودمان بزرگم و بدین لباس ژنده درآمده‌ام که کسی مرا نشناسد. تا سحرگاه پیش تو می‌مانم و پیش از برآمدن سپیده صبح ترا به خانه‌ام می‌برم. کنیزی چند به خدمت می‌گمارم و تا عمرم بجاست از تو جدا نخواهم شد. اکنون فرصت از دست مده برخیز و فراش آماده کن و به من آفتابه‌ای ده که تطهیر کنم و باز گردم.

طلبة سرمست نادان حرفهایم را باور کرد. آفتابه گرفتم و فرار کردم.

خدیجه بیگم و دخترش آن شب آسوده خوابیدند و روز بعد، چون دودوست همدل و همزبان از آنچه بر آنها رفته بود می‌خندیدند و حدیث رفته را بازمی‌گفتند. مگر پادشاه حرفی شنید و احوال پرسید. همسرش خواست که سخن بگرداند و زبانش ببندد. اما شاه آرام نشد و چون اصرار او از حد گذشت خدیجه بیگم از بیم سخط، انگشتر زینهار وی را طلب کرد. شاه انگشترش را با وسپرد. نخست همسر و سپس دخترش آنچه پیش آمده بود باز گفتند. حال شاه اول کمی بگردید اما چون به راستکویی و پاکدامنی هر دو اعتماد تمام داشت اندک آرام شد و بهمدارا و شوخی به زنش گفت: می‌ترسم که کار تو از این گذشته باشد و از گفتنش شرم بداری. سپس روی به دخترش کرد و گفت: تو بگو که از این شبگردی چه تمتعی یافته‌ای و غنیمت مادرت بیشتر بوده یا تو.

گوهرشاد که کنایت پدرش را دریافته بود برای اینکه جواب به طیبیت گفته باشد باقیافه و لحن جدی گفت: افسوس که در این کار باخت و زیان بامن بود. و چون دانست که پدرش از جواب او نگران و مشوش شده برای اینکه اندیشه‌های بد آزارش ندهد زود چهره‌اش را که غبار افسوس و حسرت و درد پوشانده بود دوباره تازگی و شادابی و رونق و گیرائی داد و به لطافت و شیرین زبانی سرگذشتش را باز گفت.

شاه دگر بار به خنده و شوخی گفت: حالا در این کار چه می‌کنی؟ نخست حاجت طلبه اول و دوم را برمی‌آوری یا آرزوی طلبه آخر را.

گوهرشاد به تبسم جواب داد: پدر، عشق شاه و گدانی‌شناسد، حالا که او از همه جهان مرا برگزیده چرا عذابش کنم، به هر تدبیر که باشد آسوده خاطرش می‌کنم.

شاه خنده پر معنائی کرد، دختر معنی آن را دریافت و گفت خوشبختانه این عاشقان چندانکه به بلندی می‌گرایند و دست به شاخه‌های بلند دراز می‌کنند آسان بدل می‌پذیرند و خود را قانع و خرسند می‌کنند. گرسنه‌ای را می‌مانند که اگر به عوض غذائی بسیار لذیذ طعامی که رنج گرسنگی‌شان را بنشانند بیابند شاد می‌شوند و شکر بجامی آورند.

شاه گفت: به گمانم دیشب اندیشیده‌ای که هر يك این سه آرزومند را چگونه کامروا کنی. گوهرشاد گفت: بر آوردن آرزوی آن دوسهل است. فردا به جای صد تومان دویست تومان بازاد و توشه و استری رهوار برای آن آرزومند زیارت خانه خدا می‌فرستم تا به کام دل به قبله گاه خود روی نهد و نیز یکی از کنیزکان ماهرویم را با جهیز و مال مناسب نزد آن طلبه عشرت پرست می‌فرستم تا چندانکه خواهد کام دل بجوید. اما تسکین آن دگر را نوعی دگر باید که فردا تدبیر می‌کنم.

روز بعد گوهرشاد چنانکه گفته بود استری راهوار و زاد و توشه سفر و پول برای

طلبة طالب زیارت ، و کنیز کی ماه پیکر با جهاز و خواسته جهت آن دیگر که دل در طلب کنیز کی در بند کرده بود فرستاد . آنگاه پنج تخم مرغ به یکی از محرمان داد و گفت از قول من پیش فلان طلبة برو و بگوی این تخمها را که هر یک از مرغی به رنگی در وجود آمده است پیز و بخور و بگو کدامیک خوبتر است و چون گفت که همه به مزه برابر و یکسان بوده بگوی که من نیز مانند دختران دیگر هستم و در نهان و آشکارا چیزی افزون تر و زیباتر و خیال انگیز تر از آنان ندارم . چون من خویش را وقف و نذر حضرت امام کرده و در شمار کنیزان آن بزرگوار درآمده ام خاطر از وصل من پرداز، در عوض زیباترین کنیزانم را با ثروت فراوان به تو می بخشم تا به مراد دل برسی و تا پایان عمر سر خوش و کامروا باشی .

محرم گوهرشاد پیغام را رساند و طلبه بینوا که متحیر مانده بود حرف او را چه کسی به گوش دختر شاه رسانده، آسان به این سوداگری رضا داد و چون گوهرشاد به این تدبیر کار را به پایان برد پدرش را خبردار کرد و شاه در حالی که از چاره گری و تدبیر و هوشمندی دخترش در شکفت مانده بود به او گفت : می ترسم روزی که زیاد دور نباشد شکفته و شادمان پیشم بیایی و بگوئی دیشب حضرت رضا را بخواب دیدم فرمود : ترا از کنیزی خود آزاد کردم اگر می خواهی از تو رضا باشم همسری دلخواه برای خود بجوی و از زیبایی و جوانی خود کام بگیر .

در آن روز بر گونه های از گل نازکتر و لطیف تر گوهرشاد عرق شرم دوید اما دیری نگذشت همچنان که شاه اندیشیده بود شوق زده و خندان پیش پدر آمد . دستهایش را به گردن او آویخت و به خنده گفت : پدر جان . آنچه چند روز پیش درباره من اندیشیده بودی به حقیقت پیوست ، امام فرمود «اگر رضای مرا می جوئی همسری بخواه و از جمال و جوانی خود بهره بگیر .» توجه می گوئی ؟

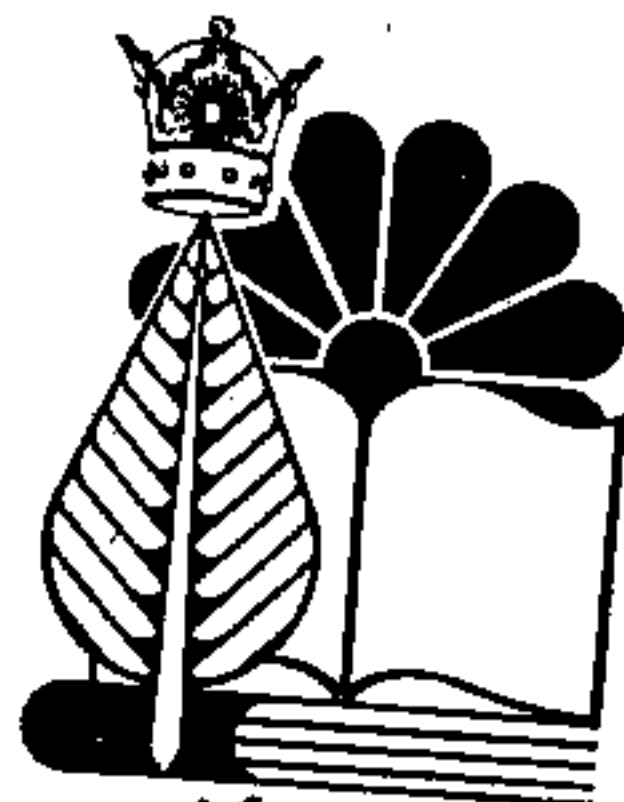
شاه گفت یقین می دانستم که شبی چنین خوابی را خواهی دید ! و رسم و آئین براینست که چون امام در خواب جمال خویش به دختری نمود و چنین مژده دلخواهی داد دختر باید به شکرانه کار خیری انجام دهد .

مدتی بعد شهر هرات به شکوه تمام آذین شد و جشنی سزاوار ترتیب یافت و گوهرشاد بیکم به همسری شاهرخ میرزا فرزند و جانشین امیر تیمور درآمد .

اودائم در اندیشه بود که بلای دروغ مصلحت آمیزی را که گفته بود به کار خیری تلافی و جبران کند . بدین نیت علاوه بر مسجد جامع بزرگ و مدرسه و خانقاهی که در هرات بنا کرد در جوار مدفن حضرت رضا مسجد جامع عظیمی پیاداشت که بجاست و مورد اعجاب و تحسین بینندگان است و به نام اوست .

امازندگیش فرجام خوشی نداشت . چه پس از مرگ شوهرش شاهرخ ، در نهم رمضان سال ۸۶۱ به دستور سلطان ابوسعید کشته شد . ابوسعید هم به کیفر زشتکاریش رسید او در جنگی که در سال ۸۷۲ هجری قمری با امیر حسن بیگ کرد شکست خورد و امیر حسن بیگ به اصرار قاضی شیروان، ابوسعید را به نواده شاهرخ تسلیم کرد و او به انتقام خون مادر بزرگش ابوسعید را کشت .

مزار گوهرشاد در مسجد گوهرشاد هرات، کنار قبر پسرش شاهزاده بایسنقر میرزا است.



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دیانت زرتشتی

مجموعه سه مقاله از

پروفسور کاری بار. پروفسور آسموس؛ دکتر مری بویس

ترجمه

دکتر فریدون وهمن

زرتشت پیامبر بزرگ و راستین ایران باستان است که در حدود ششصد سال پیش از میلاد حضرت مسیح تولد یافته و مردم را به پرستش اهورامزدا، خدای یگانه بزرگ توانا دعوت فرموده است.

کلمه زرتشت از دو جزو Zar به معنی راندن و Ustra به معنی اشتر ترکیب یافته که روی هم به معنی راننده اشتر است. او پسر پورشسپ Paurusasp و ازدودمان نجیب و اصیل سپیتما Spitama (دهنده برکت) بود. درباره تولدش افسانه‌هایی نوشته‌اند که همه جالب و بدیع است از جمله گفته‌اند: اهورامزدا به حکمت بالغ خویش روان زرتشت را در تنه درختی ستر جای داد. مدتها بعد گاوی چند برگ آن درخت را به دندان کند و خورد. چون صاحب گاوازشیر آن گاو آشامید همسرش به زرتشت باردار گردید.

زن خداوند گاو در آغاز ماه پنجم حاملگی شبی در خواب دید که ابری تیره و انبوه بر فراز خانه آنان نمایان شد. از میان آن موجودی آزار رسان پدید، و به خانه آنان فرود آمد. طفل را از زهدان او بیرون کشید و قصد جانش کرد. مادر از شدت ترس و وحشت فریاد برآورد. طفل در دم زبان گشود، مادرش را دل‌داری و جرأت داد و گفت که نه ابر تیره و نه هیچ بدخواه دیگر قادر نیست که بروی دست یابد. مادر آرام گرفت و لحظه‌ای بعد کوهی پرسبزه و خوش‌منظر ظاهر گردید، ابر سیاه را کنار زد و جوانی خوب روی و گشاده لب که در یک دستش شاخه‌ای پر برگ و گل

و در دست دیگرش کتابی بود نمایان شد. وی به مهربانی طفل را به مادرش سپرد و به او مرده داد که زرتشت بر گزیده و محبوب و پیامبر اهورمزدا خواهد شد.

زرتشت از گاه تولد تا پانزده سالگی بارها ازدامی که دشمنان و بداندیشان به قصد جان وی گسترده بودند رهایی یافت. چون به سی سالگی رسید از او معجزاتی نمایان شد. نخست او و چندتن از یاران وفادارش بی قایق از يك جانب رودخانه‌ای به جانب دیگر گذشتند، سپس به بهشت راه یافت، فرشتگان دورش فراهم آمدند و ستودندش. خدا با وی صحبت کرد، اوستا را به او داد و امر فرمود که برای ویشناسپ شاه بخواند.

پس از اینکه به دربار شهریار باریافت معجزه‌ها نمود و درباریان و نزدیکان ویشناسپ را به پرستش اهورمزدا دعوت کرد. آنان شاه را به در بند کشیدن او برانگیختند. زرتشت مدت‌ها در زندان بسربرد. روزی اسبی که شاه آن را بسیار دوست می‌داشت بیمار شد و از رفتار بازماند. زرتشت به معجزه دردم درمانش کرد و ویشناسپ به او گروید و مردمان را به پیروی وی فرمان داد. از آن روزگار کار رسالت زرتشت رونق گرفت و روز به روز بر عده پیروانش افزوده می‌شد.

زرتشت گروندگان به خود را به شکیبائی در برابر دردها ورنجها و پیش آمدهای اندوهبار اندرزمی داد و سفارش می‌کرد که همه باید روان خود را پاکیزه و شاد و آزاد نگهدارند و به آبادانی و آشتی بکوشند تا اندك اندك زور و نیروی اهرمن شکسته شود.

دانشمندان شرق و غرب از دیر زمان درباره آئین زرتشتی تحقیقات دامنه‌داری کرده و سرانجام به خواندن زبان اوستایی توفیق یافته‌اند. اما هنوز بسیاری مطالب از جمله چگونگی گسترش کیش زرتشتی در آغاز ظهور، و در قرن‌های اول اسلامی همچنان مبهم مانده و بی‌گمان کوشش آینده دانشمندان روزی این تاریکیها را روشن خواهد کرد.

کتاب دیانت زرتشتی حاصل تحقیقات عمیق و بسیار جدید سه تن از دانشمندان بنام اخیر است که مطالعه آن برای پژوهندگان معتبر و اصیل تواند بود.

در مقاله اول که پروفیسور کای بار Kai Barr ایران‌شناس نامور دانمارکی که سالها استاد کرسی ایران‌شناسی دانشگاه کپنهاگ بوده نوشته است به نیکوترین شیوه تحقیق، درباره قوم اولیه ایرانی، مادها، پارسیها، پارتی‌ها آسی‌ها و زبان ایشان، دامنه نفوذ قبایل ایرانی، نفوذ آریائی‌ان در تمدن‌های اقوام و ملل ساکن بین‌النهرین، تشابه زبان قدیم هندی و ایرانی، تشابه اعتقادات دینی، نام آریا در ایران و هند، متون اوستائی یسنا، جنگ میان نیکی و بدی، گناهان و مجازات آنها، زمان تدوین و ندیداد، یشتها، نیایش ایزدان مظاهر مورد پرستش، خرده اوستا، بیست و یک نساك، چگونگی نوشته شدن اوستا، مآخذ متون کنونی اوستایی، اوستای اشکانی، زمان قطعی نگارش اوستا، و بسیار مطالب تحقیقی شیرین دیگر سخن در میان آمده است.

مقاله دیگر اثر پروفیسور ج. پ. آسموسن J.P. Asmussen استاد کرسی مطالعات ایرانی دانشگاه کپنهاگ است. وی در این مقاله ممتع اطلاعات دقیق و مستندی راجع به زمان و مکان ظهور زرتشت، و اصول عقاید او، اهورمزدا و خصائل او، زرتشت و نفی قربانیهای مذهبی، وجود

دوران خوب و بد زروان خدای زمان و اعتقادات مربوط به آن، رستاخیز و آخرت به روشی که هر خواننده از مطالعه آن بهره و لذت می‌یابد گرد آورده است.

مقاله سوم حاصل مطالعات و تحقیقات عالمانه دکتر مری بویس Mary Boyce استاد مدرسه مطالعات آسیائی و آفریقائی دانشگاه لندن است. این دانشمند پرکار و دقیق در این مقاله تحقیقی که از صفحه ۱۲۹ تا ۱۸۳ کتاب رادبر گرفته به بحث درباره اصول عقاید زرتشتیان، مهاجرت زرتشتیان به هند، وضع زرتشتیان در قرون اولیه اسلامی، ارتباطات در جامعه زرتشتی ایران و هند، تقسیم جامعه به دو گروه موبدان و بهدینان، مراحل آشنائی با تکالیف دینی، عبادات، جشنها، آخرت و رستاخیز و بسیار مطالب دیگر پرداخته، و نتیجه مطالعات و تحقیقات عالمانه خود را چندان لطیف و گیرا بیان کرده که خواننده از مطالعه آن سیر و دلگیر نمی‌شود.

* * *

آنچه بیش از اندازه نظر خواننده را جلب می‌کند ترجمه سلیس و روان و دقیق این کتاب تحقیقی مفید است. فریدون و همن دانشیار کرسی مطالعات ایرانی دانشگاه کپنهاگ دربرگرداندن این کتاب به زبان فارسی استادی و تسلط خود را چنان خوب نمایانده که خواننده پس از مطالعه چند صفحه درمی‌یابد که چون او کم کسی می‌توان یافت که از عهده این کارهای گران برآید. کمال استادی نویسندگان و مترجم آن به گفتن در نمی‌آید. باید این کتاب را خرید و خواند تا دانسته شود پژوهندگان برای کشف کردن و دریافتن زوایای تاریک تحقیقی و اجتماعی چه مقدار وقت و نیروی فکری به کار می‌برند و مترجم اهل و دانا چگونه استادانه خرمی از معانی دقیق و باریک و لطیف را از زبانی به زبان دیگر برمی‌گرداند که مطبوع اهل نظر افتد.

کاغذ و چاپ و صحافی کتاب دیانت زرتشتی چون دیگر کتابهای بنیاد فرهنگ ایران در نهایت خوبی و پاکیزگی است. آرایش صفحه‌ها و سطرها آنقدر خوب و نظر پسند است که خواننده از آغاز تا به انجام کتاب ناچار نمی‌شود برای جدا کردن کلمه‌ها و درک معانی، خط یا عبارتی را دگر بار بخواند مگر برای بیشتر و بهتر فهمیدن.

نوزده صفحه آخر کتاب به توضیحات و مشروح اصطلاحات و غوامض متن اختصاص یافته که همه درعین اقتصار گویا و رساست و چه بهتر اینکه خواننده پیش از شروع به مطالعه بدقت این صفحات را بخواند تا درک مطالب متن بر او آسان‌تر شود.

چند خبر فرهنگی

در شهریورماه ۱۳۴۹ سه احتفال مهم فرهنگی و ادبی در ایران تشکیل شد که با نهایت اجمال از آن‌ها یاد می‌شود.

نخستین کنگره ایران شناسی

این کنگره با اهتمام دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برپا شد با نظم و ترتیبی بدیع و بی‌سابقه (از یازدهم تا ۱۶ شهریور) کنگره با پیام اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه افتتاح گشت و از آن‌پس در هر روز جلسه‌هایی جدا جدا تشکیل شد که سخنوران و استادان در موضوع‌های گوناگون بحث کردند. هر یک از شرکت‌کنندگان یکصد تومان حق عضویت پرداخت کردند. باین معنی که هم خطابه خواندند و هم وقت صرف کردند، و هم پول دادند. و عجب این که همگان راضی و خوشنود بودند. (ابتکار ایرج افشار). سال بعد این کنگره در مشهد تشکیل خواهد شد.

پیکار بابی سوادى

دو دیگر مراسم بزرگ داشت روز جهانی پیکار بابی سوادى بود که در روز هفدهم شهریور در مجلس سنا در حضور والا حضرت شاهدخت اشرف پهلوی نیابت ریاست عالییه د کمیته ملی پیکار جهانی بابی سوادى، برگزار شد. در این جلسه پیام اعلی‌حضرت همایون شهریارى را آقای وزیر دربار ابلاغ فرمودند، و آن گاه والا حضرت شاهدخت سخن راندند. سپس آقای دکتر پرویز خانلری مدیر عامل، موقیقت‌ها را گزارش دادند. بی‌سوادانى چند که از بهره یافتگان بودند با زبانى ساده و گیرا و مؤثر پیشرفت خود را باز نمودند. به دکتر خانلر نشانی عالی اهدا و خدمات ارزنده وی مورد تقدیر واقع گشت.

بزرگداشت ابوالفضل بیهقی

کنگه بزرگ داشت ابوالفضل بیهقی مورخ امین و موثق ایران را دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد برپای داشت (۲۱ تا ۲۶ شهریور). بیش از هشتاد تن از دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی در این کنگره عضویت داشتند، که با دیگر مدعوین از دوستان تن در می‌گذشت. اولیای دانشکده ادبیات از این جمع کثیر پذیرائی‌ها فرمودند. آقای دکتر باستانی پاریزی در همین شماره مقالاتی در این باب مرقوم داشته است.



نشریه شاه و انقلاب سفید

در جشن فرهنگ و هنر امسال علاوه بر کتابهایی که در زمینه‌های مختلف فرهنگی و هنری انتشار می‌یابد نشریه‌ای به چشم می‌خورد ، ساده و صمیمی که گویای تأثیر و تأثرات عمیق قلبی رادمردی است که هم‌اکنون بر قلوب ملت ایران حکومت میکند ، «شاه و انقلاب سفید» نام این کتاب بظاهر کوچک است باین ترتیب وزارت فرهنگ و هنر علم همتی برافراشته که تمامی قسمتها و اصول کتاب «انقلاب سفید» بصورت کتاب-هائی کوچک ساده نویسی شده و بتواند گویای ایده‌های خالق این اثر در روحيات آن دسته از مردم که تازه با سواد شده ، خود را باز یافته و به شناختی از موقعیت تاریخی و اجتماعی خود رسیده‌اند.

هر يك از اصول کتاب انقلاب سفید بطور جداگانه چاپ و منتشر میشود. به این دلیل که هر بار يك اصل ارائه گردد و تراکم مطالب مانع درك كامل موضوع مورد بحث نشود چه تهیه نشریه‌ای مثلاً ، صفحه‌ای برای نوسو ادان خلاف اصولی است که اینك در تعلیم و تربیت ما مسیری مشخص و نو دارد . این کتابهای كوچك همراه با تصاویر و عكسهای گویائی است که در القای مطالب كمك فراوان خواهد کرد ، هربخش از این کتاب در بیش از ۲۰ هزار نسخه چاپ خواهد شد و بوسیله خانه‌های فرهنگ روستائی ، سپاهیان انقلاب ، کمیته پیکار با بیسوادی ، تعلیمات عشایری و سایر سازمانهای فرهنگی در سطح روستاها توزیع میشود.

کتابفروشی تهرانی با تقدیم هدیه‌ای لایق و عزیز، یادبود
هفتصدمین سال حیات جاوید استاد سخن سعدی شیرازی را
استقبال می‌کند و گرامی میدارد:

شرح سودی بر گلستان سعدی

اثر ارجمند ادیب بزرگوار ترك «محمد بسوی مشهور به
سودی»، ترجمه آقایان حیدر خوش طینت، زین العابدین
چاوشی و علی اکبر کاظمی، با مقدمه استاد کترمنوچهر مرتضوی
در ۱۱۱۰ صفحه و زیری، دارای یازده فهرست راهنما، با چاپ
و جلد ممتاز انتشار یافت.

کتاب سودبخش و پرفیزی که اغلب محققان و اساتید ادب در طی قرن‌ها از
آن سود جسته و در سراسر ممالک اسلامی و قلمرو زبان فارسی آن را به عظمت
ستوده‌اند، اینک بعد از ۳۸۴ سال از تاریخ تألیف آن و در هفتصد و سی و
چهارمین سال تصنیف گلستان به همه مردم هم‌زبان سپرده می‌شود.

با صرف نظر از بعض نکات درخور تأمل، شرح سودی کاملترین و مهمترین
شرحی است که از زمان سعدی تا امروز بر گلستان نوشته شده و برای دریافت
بسیاری از لطائف سخن سعدی در گلستان و کشف رموز فصاحت در سایر آثار ادبی
بزرگ رجوع به شرح سودی یگانه و سیله راهگشا و روشن‌کننده است.

کتابفروشی تهرانی

تبریز، تلفن ۲۷۳۲ - تهران، تلفن ۵۷۸۴۹



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن خانه : ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۲ و ۶۴۶۰۹ و ۶۴۶۳۳ و ۶۴۶۶۱

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۶۶

قسمت باربری ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : سبزه میدان تلفن ۲۴۸۸۵ - ۲۳۷۹۳

دفتر بیمه پرویزی : خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰ - ۶۹۳۱۴

آقای شادی تهران : خیابان فردوسی ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۹۴۵ - ۳۱۲۲۶۹

آقای مهران شاهگل‌دیان : خیابان سپهبد زاهدی پلاک ۲۵۹

شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴ و ۶۲۹۶۸۳

دفتر بیمه پرویزی خرمشهر : خیابان فردوسی شماره ۲۷۴

صندوق پستی ۱۶۳ تلفن ۴۲۲۳ تلگرافی پرویزی خرمشهر

دفتر بیمه پرویزی شیراز سرای زند

فلکه ۲۴ متری اهواز ، ، ،

خیابان شاه رشت ، ، ،

هانری شمعون تهران تلفن ۶۲۳۲۷۷

آقای لطف‌الله کمالی تهران تلفن ۷۵۸۴۰۷

آقای رستم خردی تهران تلفن ۶۰۲۹۹ - ۶۲۲۵۰۷

فکر ایران آسمانی

پیوند آسمانی ...

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد !!
 با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن
 بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۷:۳۰ دقیقه باعداد از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۹:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید .
 هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حد اکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است .
 پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است .

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - دهران

دبی - ابوظبی - بوشهر - اهواز - خوارک

رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان



هواپیمائی ملی ایران «هما»



ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی